فهرست قوانین نسخهٔ کثیر المنفعت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت رب العزت که عالم را از قدرت کامله
خود با مر کن در کون و جسم انسانی از مشت ریگ به پیکر
هیولانی به تغییر رنگ و لون در آورد و گوهر بی بهاء
ذات انسانی بچند قطرات پیدا و قیام دور قیامت
بیک نفخ صور هویدا کرد از کل و جز بالاتفاق بر وحدانیت ذات
همایونش مقر بدل و لسان و از ماه تا مشتری بالاجماع واجب
وجودش مثبت بدلیل و برهان ❖ بیت ❖

واجب اول بوجود قدم ❖ نی بوجودی که بود از عدم

نزد خردمندان دانشوران رایای نه که حرفی از دفاتر اوصاف
کمالش الفهم آورده و مدرکه دانایان ذی فهمان را مقدور نی

صفحه

کاتب الحروف نسخهٔ هذا احقر غلام صفدر

متوطن کلکته محلهٔ کرانچه علاقهٔ ۲۴ پرگنه سنه ۱۸۹۲ع

ملاذ سفینهٔ رعیت پروری معدن سخاوت وجود مخزن
فیض از فضل رب ودود زیب اجلاس کچهری کونسل عزت
وافتا رضا بیان پرونشل وحید الدهر فرید العصر بقراط زمان
سقراط دوران افلاطون طبیعت بوعلی قریحت مرجع کل ناس معلم
ارسطو ولباس افسر متکلمین سردفتر مشائین معبّر اضغاث
احلام متبحر منطق و کلام عالم ریاض و حکمت واقف هندسه و هیأت
فریدون حشم سکندر خدم جم جاه کیوان بارگاه درة التاج
فرانسس منتخب امت عسکی تاز مضامیر قدردانی شهسوار
عرصهٔ بنده نوازی اڈورڈ استبرلنگ صاحب بهادر
در سنه ۱۲ هجری وارد ضلع جهن نیر مقام نرسنگپور گنڈلی
زمضافات و متعلقات ملک ناگپور گردیدم و انجا بعنایات
و نوازش آن مجموعهٔ دانش و بینش متمتع و کامیاب گشتم خواستم
که اجزا چندکه درباب انتظام ملکی و مالی بموجب کتب و دستور
و آداب شاهی نگاشته ام انرا بحضور صاحب بهادر بگذرانم
تا ذریعهٔ یادگار و هم موجب عزت و افتخار باشد و نام این

که نکته از نکات دانایش دریافت نماید قاصد تیز گام افهام در این
مقام معترف بعجز و قصور و پیک عاجل عقل عاقل در این منازل
متحیر و معذور و صلوات سید کائنات افضل کل مخلوقات خاتم
الانبیاء والمرسلین ناسخ الملل والدین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
واله و صحبه سیما اربعه متناسبه اصحاب عباء و خلفاء راشده
اهل البرکة والنعماء آنکه هر گاه اضعف عباد خاکپای اهل وداد مفتقر الی الله
الغنی عبد جانی المدعو بقادر بخش بن احمد بخش متوطن نورپور
نواح بلده فاخره جونپور بعد اختتام دوره فعل ضامنی هر سه
اپیل یعنی بریلی و بنارس و عظیم آباد باعث تقرر خداوند نعمت
الکزندر راس بهادر صاحب بورد کمشنر و اجنت نواب
گورنر در فرخ آباد آمد و از آنجا باشتیاق مشاهده ملک دکهن
لندن ورونق افزو زبودن ذات فیاضیکه حاتم پیش عقاب سخاو
همچو مور و ذباب و مخبران عصر آریم اخبار فیض آثارش رس
یک جناب یعنی صاحب عدالت پیرای نصفت آرای داد
مظلومان حاجت روای محتاجان سباح بحار عدل گستری

قانون سیزدهم در اختیار صحبت نیکان و اجتناب بدان
و بیان آنانکه بعض بار بحضور نیابند و بعض خارج از ملک گردد و آن

قانون چهاردهم در حیا

قانون پانزدهم در خیرات و میراث

قانون شانزدهم در شجاعت

قانون هفدهم در صلاح و تدبیر

قانون هجدهم در دور اندیشی

قانون نوزدهم در متفرقات

قانون بستم در داشتن جدول اسامی مدعی علیه در قلمدان خاص
نیار باد

قانون بست یکم در احکام کوتوالی که کوتوال موافق او عمل آرد و در صورت
خلاف آن بمعرض عتاب بادشاه آید

قانون بست دوم در عاملی و تحصیلداری که عامل حسب او عمل کند
و در صورت انحراف از ان مورد عتاب امیر گردد

قانون بست سوم در احکام لشکر و تدبیر جنگ

نسخه کثیر المنفعت فی امور المملکت نهاده ترکیبش به بیست و پنج
قانون کرده آمد امید از حضرت خداوند نعمت و دیگر اهل دانش
و فطرت آنست که بلحاظ بر قبایح الفاظ این مؤلفه نظر ننموده مضمون
مندرجه اش را باعتبار خذ ما صفی و دع ما کدر دریافت فرمایند

قانون اول در عدل و انصاف و باعث آن

قانون دوم در بیان سبب غفلت از امور سلطنت

قانون سوم در کردن تاخیر به کار و فواید آن

قانون چهارم در عفو تقصیر

قانون پنجم در برآوردن حاجات محتاجان

قانون ششم در سخاوت

قانون هفتم در احسان

قانون هشتم در ثبات و استقامت قول و فعل و فائده آن

قانون نهم در عالی همتی

قانون دهم در حزم

قانون یازدهم در ایفای وعده و ترک نقض آن

قانون دوازدهم در صدق مقال

راکارفرما باشند و غبار ذلت بر رخ رعیت ننشانند ✤ بیت ✤

ترا مملکت پایداری کند　　اگر معدلت دستیاری کند
جهان را بانصاف آباد دار　　دل اهل انصاف را شاد دار
ز تأثیر عدلست آرام ملک　　که از عدل حاصل شود کام ملک
جهان را به از عدل معمار نیست　　که بالاتر از معدلت کار نیست
ترا زین به آخر چه حاصل بود　　که نامت شهنشاه عادل بود
چو نوشیروان عدل کرد اختیار　　کنون نام نیکست ازو یادگار

عدل داد مظلومان دادن و احسان مرهم کرم بر زخم جگر مجروحان
عالم نهادن و در خبرست که جانب عدل توجه یکساعت امیران
بهتر از شصت ساله عبادت عباد و فقرا ان چراکه از عبادت صرف
نفس عابد محظوظ و بعدل جمیع خلق اهل قبا و دلق از شر مطمئن
و محفوظ زهی قسمت آنکس که کشت زار ایالت بقطر الندا عدالت تر و تازه دارد
و اسامی سامی عدل و احسان بر لوح قلب و جنان نگارد تا در دنیا باقبال الابد
دلشاد و بعضی در زمرهٔ متکئین علی الارائک در خجسته نهاد و بنشیند باغرض نعم البدل انصاف
و عدل از حد حسنات محاسن افزون و لوای این امر صواب از دائره بینش مهندسین بیرون ✤ بیت ✤
عدل در دنیا نکونامت کند ✤ در عقبی خوب فرجامت کند ✤ اندرین عالم معظم سازدت ✤

قانون اول در عدل و انصاف و باعث آن

عدالت زیور عروس مملکت و جهانستانی است و نصفت گلگونه روی مخدرات امارت و جهانبانی هر مالک ملکی که نخل عدل در خیابان جهان منصب سازد نخلبند کائنات از نتیجه موافق مطلوب شاخهای امیدش مثمر گرداند و هر امیری که ایام ولیال زر اوقات خود در بوته رعیت نوازی گذارد حق سبحانه نقد جان گرامی او را بر معیار ملک و عقار بمرتبه کامل العیار رساند زیرا که از ادای فرض رب السماء والارض خوشنود میگردد و ثبت فرض همین آیه کریمه ان الله یأمر بالعدل والاحسان پس لازم که اینچنین کسان که خیاط عنایات باری قبای جهانداری در برشان چست دوخته و جیب خاص مشیت کرامت حضرت بعزت خزینه تعلیم یا بعد العلم بنا براو نشان اند و جنت عدل و انصاف

سوم اہل معامله مثل تجار و دیگر محترفه دیار بمنزله آب

چهارم اہل زراعت همچو دهاقین واجب الرعایت بمقابله

تراب پس چنانکه به بیش و کمی یکی از عنصر چار انسان هلاک و خوار

گردد همچنان غلبه یک طایفه ازین اقسام اربعه وجود سلطنت

العدام ورزد

بیت

هر یکی را ز خلق مرتبه ایست　بیش ازین دو ر یافته به یقین

گر کس از حد خویش درگذرد　فتنه ناخیزد از یسار و یمین

هر کسی را بجای او بنشان　پس بدولت بجای خود بنشین

گر یکی زین چهار شد غالب　جان شیرین بر آید از قالب

و تعدیل عناصر اربعه سلطنت که به اعتدالش وجود مملکت پایدار

ست ممکن نه که هیچ حبوب و قرص حاصل شود الا همچون توجه

امیر بذات خود جانب عدل و تفریق حق و باطل و باید که

بسحر لسانی و خوش بیانی با دادخواهان هم کلام شود تا کما حقه

نکات مقدمات بدریافت رسد و اگر برخلاف این کار کند

هرگز بنای ظلم از جهان نکند و ملک برحلم که شیوه انبیا شعار

چون بدان عالم رسی بنوازدت ✤ بیت ✤
داد گری شرط جهانداریست ✤ دولت باقی ز کم آزاریست
مملکت از عدل بود پایدار ✤ کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد ✤ خانهٔ فردای خود آباد کرد
و مادامیکه صفت نصفت در ذات باقی نبود و ابکار این دار ناپایدار
با او ملاقی چنانچه عبد الله طاهر از پسر فرخنده سیر خود پرسید که تا چند از
فضل خدا ونداین دولت غیر مترقبه آستانه دولتخانه ام خواهد بود
گفت تا وقتیکه عدل و انصاف علی حاله قائم داری و اوقات
شریف در تسلی و خاطر داری رعایای ضعیف گذاری ✤ بیت ✤
تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ✤ بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چنانچه جسم حیوانی از ترکیب اربعه عناصر پیکر هیولانی در آمده
همچنین سلطنت سلاطین به نسبت تفریق ملازمین بفرق چهارگانه
متصور شده

اوّل اہل شمشیر و سپر چون سردار لشکر بمثابه آتش
دوم اہل کتابه مانند دیوان و مالک عہد نیابت بمثابه ہوا دش

فرو ریخت شاهزاده بنابر تعلیم ادب نه از روی غضب با وتعانه
ساخته خادم فی الفور **الکاظمین الغیظ** بر زبان راند شاهزاده
از زبان فیض ترجمان ارشاد فرمود که نائره خشم فرونشانیدم
بعده خادم **والعافین عن الناس** خواند شاهزاده فرمود
که عفو جرائمت گردانیدم تتمه **والله یحب المحسنین**
بر زبان آورد شاهزاده در جوابش آزاد کرد مثل دیگر
یکی از مستغیث عندالکامل با پادشاهی بسیار حدیث نموده
ازانجا که گاهی نازک مزاج شاهان تاب سخن ندارد چین
بر جبین فرمود که ناحق دردسر میدهی و بار غم بر خاطرم می نهی
گفت ای پادشاه روی زمین تو نیز سرم لیس دردسر بکنی برم
با میر این لطیفه بی نظیر پسندیده افتاد گردن روزگارش را
از کمند حاجت خلاصی داد ای معدلت گستر وای ذات عزت
پرور با مردم به ترش روئی و سخت گوئی کلام مکن و بر غوغا
و شور آنها از سنگ ستم و خشم شیشهٔ دل همه ها مشکن ✦ بیت ✦

خداوند فرمان و رای و شکوه ز غوغای مردم نگردد ستوه

اولیا بوده کار فرموده باشند حلم سرمایهٔ کمال بود و سبب عزت
وجلال بود حلم شادی فزای هر خجسته سرشت مومیای هر شکسته
دل است در کتب تواریخ مسطور و در اخبار و نشر آن مذکور
شده که روزی از وزیر خود پرسید هیچ میدانی که حلم چیست و آن
مخصوص از بهر کیست عرض کرد که در خوان عدل و انصاف
کالملح فی الطعام و خاصه فرخ سیر خجسته اختر شاه عالی مقام باز
فرمود که به تفسیر نفی حلم را معرّف باید نمود و دست به تلمس
گشته اگر سخت گوی کلام درشت و زشت گوید در جوابش
بپای شیرین زبانی پوید و اگر بافعال ذمیمه رنج دهد با
سر نه نهد چنانکه اهل تواریخ مینویسند که روزی آن شاه با صبر
و رضا شاکر بر مشیت و قضا سبط رسول فرزند بتول قرة العین
حیدر حضرت حسین شهید اکبر علیهم السلام با مهمان بر سر خوان نشسته
بود و خادم کاسه مملو با آش گرم بران خوان کرم می آورد از اتفاق
وقت قریب رسیده پایش لغزیده کاسه از دستش جدا شده
بر سر مبارک شاهزاده افتاد و جمله آش بر رخساره مبارکش

نبدیل باید از زمان ناچار شخص زیرک و هوشیار و مردم مستدین
و با اعتبار و سخاوت و شجاعت شعار برای انصرام این کار تجویز
نماید لیکن بر آنهم در محکمه عدالت وقت درستی مزاج فیض امتزاج
تشریف آرند و حکم احکام رو بروی خود دهانند و با بر روز خلاصه
معامله نزد خود طلب داشته کار و بار سیر و شکار گذاشته ملاحظه
فرمایند و اگر برین حالت اشخاص حریص و طماع و مفلد و متکبر امام
و خاین و غافل از ملک و رعیت کارگذار باشند در چشم زدن تباهی
میان ملک پیدا آرند چنانچه متقدمین اهل خرد نوشته اند که اگر مزاج
بادشاه بسببی از مصالح سلطنت بغفلت گراید و کار مملکت بر جا
ولا ذمان نااهل گذارد ضرور دست از سلطنت بشوید و در میدان
فقر بر سبیل عاجزی پوید و ریاست با سیاست باید تا نظم و
نسق قایم در کارخانهٔ سلطنت دایم ماند و سیاست بوجهی نماید
که نیکان دلشاد و از غم و الم آزاد باشند و همواره امیدوار
عاطفت و عنایت بادشاه خود مانند و بدفعلان بیم ناک و
هلاک بوده همیشه غبار و خاک هیبت حاکم عادل و قهرمان باز

وخاصان با اخلاص و خاصان خاص ماذون باشند که اگر خطاء

ع — گر هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

حالت غیظ بشد فی الحال مانع آیند و وقتی از هر ایام در بار عام

جهت اصغاء کلام هر خاص و عام نشنید و ساعتی از هر روز

بنا بر استماع سخنان ملهوفان و مستغیثان در مدخل هر فرد

انسان اجلاس گزیند تا هر که و منه از ارباب نجرا مشرف گشته

کلام حاجت امتزاج و سخن مشمول الاحتیاج گفته بمراد دلی و

مقاصد قلبی خود ها رسیده دراز دیاد عمر و دولت پادشاه با عدالت

گوشیدع باشند و کار مظلومان بر ملاذمان نگذارند وانفصال

مقدمه و تعزیر همه بر خادمان ندارند — بیت

بدیوان مگذار فریاد داد — که شاید ز دیوان بود داد داد

زیرا که چندان الفت و محبت و پاس و رعایت رعیت

که مالک را خواهد بود اینها عشر عشیر و از خمس منی هم قدر آن نیز هم

نخواهد نمود و اگر خدا نخواسته فراج و مزاج ایشان از صحت

و عافیت باعث تخلل آب و هوا به ضعف اعضا و تکاهل و تساهل

پذیرد بل خشکی گیرد پس ملک را باید که از آب سیاست تر و تازه دارد تا بر و بار نیکو آرد

بیت

سر تیغ او گلشن سلطنت را — تر و تازه دارد به آب سیاست

و از قول قائلین لا ملک الا بالعدل و لا عدل الا بالسیاست بر می آید و الحق که شاهان اگر سیاست را کار نکنند بمصقل سیاست صاف نفرمایند نمود و نام و قبضه و انتظام تام در ملک جالبه زنند و خام نمایند و اگر بسوزن قهر چشمان حیات فاجران بد گوهر نه دوزند بهرهٔ طمانیت و نصیبهٔ جمعیت از فواید سلطنت نه دانند و زنند زیرا که قلع و قمع بنیاد ظلم از عالم بدون سیاست امر دشوار و تنبیه و تادیب مفسدان و متمردان بلا سیاست کار دشوار و مرویست که اگر شاهان با سیاست نباشند خوردن خون بعض بر خود حلال دانند یعنی یکی را یکی هلاک گرداند و جان شیرین از قالب بیچارهٔ بی کین بر آرد و پادشاهان سلف که به تشریف سلطنت مشرف از بارگاه حضرت صمدیت بودند چنان در کوی توبیخ و عقوبت ظالمان و فساد انتمایان بسزا میدیدند که بجرم ضعیف و قصور خفیف حکم سزای

بر روی روزگار خود مالند و مرگ خود از حضرت باری بخوف بسیاری خواهند و در کتب تواریخ آمده که از بزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه خوب و در دین و دنیا محبوب گفت اگر دست شفقتش بر بیگناهان دراز است و ظل مرحمتش بر مفارق بیگناهان ظل انداز و فاسق و فجّار ذلیل و خوار باشند و بدکرداران ملک و دیار در رنج و آزار ملک بوشنگ با دانش و فرهنگ میگفت که من آثار رحمت رحیم و مکرمت کریم بر نیکوان و نیکوکار ام و پرتو خشم و قهر و قهار بر بدان و بدکار مصلحان را در ذیل کرم و نوال بفضل ایزد ذو الجلال بپوشم و در رفاهیت نیکی نپاه هر روز از سال و ماه کوشم و فاسقان را به تیغ بید ریغ قهر خویش آرم و یک لحظه ایشان را مطمئن خاطر نگذارم که مبنیٔ فساد گردند و تخم فتنه در مزرعهٔ ملک کارند

بیت

تریاق و زهر هردو مراد خزانه است ... از بد دوستان و هم این بد دشمنان را

واهل دانش و مردمان بینش میفرمایند که سلطنت بمنزلهٔ درخت و سیاست بجای آب است هر درختیکه از آب محروم ماند هرگز نمو

نوشیروان در حق ظالم چنین حکم حاکم شد که در مقتل برند و گردنش
زنند یکی از ندمای و اجلاء رفقای که در میان ملازمان معزز و ما
بین خاصان ممیز و مامور بر قتل و قتال در حضور بود عرض کرد که
این ظالم بیچاره که آثم شده بحضور گرفتار آمده مستوجب آن
نیست که خون آن تیره درون ریزی از عدل پادشاه مرحلها
بعید می نماید و فعل مخالف انصاف بوقوع می آید نوشیروان
گفت من آدمی را هلاک نساختم بل ایذا دهنده مردم مثل مار
و کژدم را کشتم و در خبرست قتل الموذی قبل الایذاء
و کسانیکه سراپا اخیار و خیر کننده بر دیگران درین دار ناپاید
انسان و افضل المخلوقات هستند و اخلاق اشرف المخلوقات
بهمین اعتبارست بر ذات انسان هست که خود نیک باشند
و در نیکی دیگران کوشش نمایند و رنج و اذیت دیگران بر خود
نه پسندند بل فکر و تدبیر دفع رنج اینها بندند و آنانکه در مردم
آزاری و خون خواری دریغ نمیکنند مثل گرگ و پلنگ بری
و مار و کژدم دری هستند گردن آنها بر و خون آنها خور ❊ بیت

انیف در حق انهمه حیف منکر دانیدند چنانچه علی ما قال بلکه دو مثال
بنا بر تمسک شاه ذی اقبال حال می نگارم مثل
کسی در حضور شاهی گلدستهٔ آورد سلطان از دستش گرفته پرسید
که این گلدسته از کجا بدست رسید گفت از باغی خود گلها چیده
باین وضع پیچیده ام شاه فرمود که ان باغ از آن تست عرض نمود
از مملوک غیر و من صرف بطریق سیر رفته بودم باز فرمود که گلها
بقیمت مناسب خریدهٔ یا باجازت مالک بدست خود آوردهٔ
او گفت چندان گل بکثرت درین شهر میشود که انحصار حصول
بر قیمت و اجازت نیست شاه ساعتی سر تعقل در گریبان تامل کرده
فرمود هر که در باغ غیر رفته گل بلا اجازت گرفته تعجب ندارم که
بار دیگر در گلزار رفته میوهٔ این فرومایه چیند این اعمال بر حدوث
دیگر افعال دال است انکه مقطوع الید بحکم شرع احمد ساز ندا عیان
بارگاه و ارکان درگاه بشفیع آمدند تا یک انگشتش قطع کردند
مثل دیگر در عهد نوشیروان ظالمی بضرب طپانچه تکلیف
بیچاره داد وا ز الان و گریه کنان خود را بسرای نوشیروان رسانید

قامت بی شریعت خود را پیراسته و بجمال سواد الوجه فی الدارین
روی نگار خود ها آراسته بدی رسانیدن دیگران را پیشه و
رنجانیدن بیچارگان را اندیشه کنند با ایشان بچنین سیاست پیش باید
آمد اول پند بند شدید باید فرمود اگر بران از حرکات خود باز
مانند و از ارتکاب افعال ذمیمه دست نه بردارند ضرب
و قید باید ساخت اگر بر این هم تارک عادت خود نشوند قتل بلا تمهیل
کنند چرا که اینها آتش فتنه اند اگر باب تیغ الطفای ایشان نکرده آید
سر بفلک کشند و متاع جان بیچارگان سوزند و از هر جا شورشها
انگیزند و فتنه‌ها در ملک باعث اینها خیزند ✤ بیت ✤

اگر سلطان بفرماید سیاست ✤ زنند هر ناکسی لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را ✤ نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نه بینند ✤ بجز فتنه رهی دیگر نه بینند

در قتل تامل مفرط شرط شریعت در این امر باید فرمود ✤ مصرع ✤
که نتوان سر کشته پیوند کرد ✤ اگر از قتل قصوری پدید آید فسق بین
به بادشاه رو نماید ✤ بیت ✤

سیاست پسندیده باشد بسی　　ولیکن نگویم که با هر کسی

بجور مردم آزار را خون دل　　که از مرغ بد کنده به پر و بال

خسرو پرویز از امیر مصلحت امیز پرسید که آدم چند قسم منقسم هستند و سزاوار صحبت کدامی آدمی باشند گفت انقسام اینها به پنج قسمست اول کسانیکه بذات خود نیک اند و بر نیکو نیکی بمردمان ز ملکی برسانند یعنی معاونت از چوگان همت و مروت بمیدان کار این جماعت باید برد و صحبت اینچنین کسان و نشست برخواست با این مردمان از مغتنمات باید شمرد ✦ دوم ✦ اشخاصیکه خود نیک باشند اما از نیکی آنها بنی آدم مستفید شوند ایشان را دوست باید داشت و تحریص بر خیر باید ساخت سوم مردمانیکه از ایشان خیر و شر بر فرد دیگر نرسد و نه در نفس او خیر و شر باشد اینها را هدایت به خیر باید کرد و از شر باید ترسانید چهارم آنکه بذات خود بد باشد لیکن بکسی بدی نسازد ایشان را با دشنام ذلیل و خوار دارد تا ترک بدی آرد پنجم گروهیکه شعار بدی و شرارت

میان شهر هنگام شب میگشتند و از اطلاع احوال همگی نفوس عدل
و سیاست بر لوح جبین مینوشتند از حضرت داود علی نبینا علیه التحیة
والسلام منقول است که شبها به تغییر پوشاک در شهر بگردیدی و
هرکس را در آن وقت بدیدی از او بپرسید که داود بچه نوع معامله
میکرد اند و کارکن او بچه وضع با غریبان و مستغنیان پیش می آید
پس اگر یکی عادت خود را موذی خلق و برخلاف آئین سلاطین ماسبق
یافتی فی الحال عنان نگسیت عمل بعین عدل از جانب ایذا و مخالفت
بمیدان خلافت تافتی و اگر در نوکران و کارکنان فهمیدی در تنبیه
و تادیب آنها کوشیدی و سلطان محمود غازی نیز همین طور کار کردی
لیکن چون بچنین وضع که بادشاه بتبدیل پوشاک شبها گردد امکان
خوف و خطر دارد بنا ٔ علیه اصحاب فراست و ارباب کیاست
اجازت دادند و بنا و انصرام کار سلطنت و داد دهی رعیت برا
نها دند که کسانیکه با اعتماد و خیرخواه و خوش اعتقاد و بلند همت و مخوف
از روز قیامت شده و بی مرض غرض باشند آنهارا بادشاهان
در اطراف و اکناف عالم بوضعی تعین فرمایند که کسان بر حال آن

به تندی سبکدست بردن بتیغ | بدندان گزد پشت دست دریغ

وعدالت وسیاست در حفظ و حراست این دو امر منصور اول سجاد و بیداری در شبها بجهانداری و مراد ازین هوشیار بودن در کار سلطنت وخبردار ماندن از امور مملکت دوم اگاهی کماهی از حالات رعایا وسپاهی واین امور بوجهی محصل وبنوعی بشاه موصل کردند که منهیان دیندار ومخبران دیانت دثار جهت دریافت حال ملک مقرر فرمایند وآنها بر عهدهٔ خود معمور شده اطلاع حال رعیت وسپاه ودیگر متوسلان درگاه حضرت بادشاهی قرار واقعی داشته اطلاع ده باشند تا گاه از اطلاع امر فتنه انگیز شاهان فی الفور درباب دفع ورفع آن کوشند واگر بنای فتنه مستحکم گردید قلع آن بدقت وکمال تردد وتکلف خواهد گشت چنانچه

بیت

درختی که اکنون گرفتست پای | به نیروی مردی برآید ز جای
وگر همچنان روزگاری هلی | بگردونش از بیخ بر نگسلی

واکثر از سلاطین پیشین به تغیر لباس بنابر دریافت حال ناس

5456

خائن و بی ایمان و چاک کننده گریبان جامهٔ امارت هر زمان
بوده‌اند زمام اختیار اقلیم بنابر دخول آن همه خبث باطن فی نار جهنم سپرده
خود اتفاقات بسیر و تماشا و شکار بجری و باشا کرده چه بیان نمایم
که اینهمه نمک حرامان و بدسرانجامان جز بدخواهی سرکار انتجا هیچ نیایند
کاهی بعدل نپرداختند و سوای اتلاف ملک و مال دیگر اعمال ننمایند
و بل کسانیکه از سر نو بران در دولت جهت حصول نعمت میرسیدند
اول از شومی بخت تلقین کلمهٔ نمکحرامی میکردند کی از مرد و بندار
که دران البته چیزی صفت خیرخواهی یافته میشد ازان نعمت خوان
تمامی خطی بر داشته بصدق دل و حسن نیت چنین خواسته که اگر بندگی
خیرخواهی سرکار بوجه پسندیده و خیری داد دهی رعایا آفت
رسیده و ستم دیده سازم در دنیا بعزت و آبرو و بمیدان قیامت
سرخرو باشم این فعل همه بدخصال ناپسندیده افتاد و باخود قیل
و قال کردند که هنوز این سر از پردهٔ خیرخواهی بر آورده بر منصب
داد دهی بخوبی جلوس نکرده حالا در باب دفع او باید کوشید
و صلاح اینمعنی باید اندیشید و الا با همه نتوانیم که این را دور گردانیم

اطلاع نیابند و علوفه اش حسب خواهش مقرر نمایند بلحاظ اینکه اگر احدی
بر حال او مطلع شده خواهد که او را از راه برده بدام فریب خود آرد
مبنی و انا از استغنا او را هیچکس نشمارد و اگر چنین نخواهد بود
عجب نه که مال و زر دیده طماع گردیده از او گیرد و اخبار کما حقه
ننویسد زیرا که حرام حلال در شدّهٔ فاقه ایام و لیالی بموجب حکم شرع
میشود دیگر اخبار نویس جاسوسی که ظاهر گردد انرا هرگز بر عهدهٔ
معلومه نباید داشت که در این قباحتهاست اول اینکه اشخاص
رو بروش کارها نخواهند ساخت و در غیبت انچه بدل خواهد آمد بآن
خواهند پرداخت دوم انکه شاید مزاج او جانب طمع رجوع
شود و از اهل معامله باخذ نقود از احاطهٔ خود بدر رود و با خبر مهم
از صاحب معامله گیرد اما از مروتش تحریر خبر منعکس بخود پذیرد
و یا از خوف او که آنکس از مقربان درگاه باشد و خبر صادق و
بنفس الامر مطابق نه نگارد چنانچه در زمانی امیر سمو مکانی و صاحب
اقبال عظیم الشانی بود باعث تساهل خیلی در امور ملکی شغل نورزیده
بدست امراء بد دیانت و ارکان سراپا خیانت که آنها سراسر

شرارت تباهی در خانهٔ شاهی افکنند خدا روی این طایفه که
نمک خاوندی خورده به دولت او اوقات به تفرج برده
در صدد بربادی آن جای حمد ملجای نیک و بد کوشند و هر ساعت
و کل ازمنه در فکر بی انتظامی آن کارخانهٔ گرامی مشغول باشند سیاه و اسود
وآه در کونین به تصدق حسنین دارد و طرفه تر ماجراست که بغور تأمل
نمی‌فهمند و از عقل تعقل نمی‌کنند که هرگاه کسی بر شاخی نشسته او را تراشیده
بلاشبهه شربت هلاکت چشیده پس دیده و دانسته این فرومایه تعمیل
امور نابایسته بپای خود در دهان اژدها میروند و از دست
خود بپای خود تیشه ها میزنند و بر هر کار پنج چهار رسانده
اخبار مقرر شوند تا صدق و کذب بخوبی دریافت گردد و مخبر
را اجازت بلاقید باشد تا هر وقت که خواهد بحضور آید هرگاه
ضبط برین نمط گردد و بادشاه بر سایر کلیات و جزئیات
اطلاع یابد انجام کار عدالت و سیاست کما ینبغی
دهد ارکان دولت باطلاع این معنی که شاه از حال
هر یک خبر دارد امر خیر را طالب و کار نیک را راغب گردند

هر یک باتفاق رای ضلالت پیرای برین متفق و مستعد گشتند و به
توافق عقول نامعقول برین موافق و مجتهد که هر روز بلا و بهتانی بسته
پیش حاکم رفته گفته کار خود با سرعة ازمنه حاصل سازم چنانچه همچنین
کردند لیکن چون امیر بر دیانت و امانت او اعتماد کلی داشت
دروغ ایشان فروغ نبخشید و آن زیاده از سابق محیط دائره
ملک و مال کرد دید و ایشان مثل مار بر خود پیچان ماندند و همچو دود
از خشم غم بر خود جوشان آخر روزی نهال این خیال در خیابان آ
مال خود نشاندند و تدبیر در باب دفع آن شخص بی عدیل و نظیر
چنین ساختند که در هرچه اخبار هر قریه و امصار بدی آن نویسانند
از دست اخبار رسان بحضور گذرانیده منتظر وقت باید بود که
از پرده غیب چه بظهور می آید و زن حامله این ظن چه میزاید العزیز
با هوش کلامم بگوش سماعت گوش بنوش که چون هرچه اخبار از هر طرف
به بدی آن بحضور گذشت طبیعت امیر از و مکدر گشت و او را از حضور
خویش دور کرد باز آن خیره درونان تیره روان دست
غبن بمال او دراز کردند و بانواع الواع خیانت و اوضاع

تلاش اینچنین مرغ کرد لیکن بدست نه آمد بعد سه روز بحضور رسیده
پایهٔ تخت ملک بوسیده عرض ساخت ای حضرت جهان پناه کیوان
بارگاه هر چند در پی تلاش او دست و پا زدم لیکن ره بجای
نبردم که شاید مقاصد مطلوب در آغوش کشم و بدان خلعتهای نفیسه
فاخره بعنایات شاهی پوشم آینده آنچه مرضی مولی همون اولی
شاه فرمود که هر آئینه طبعم حیرت روی نماید که با وجود اینچنین
اختیار که در ولایت و امصار ترا داده ام و چندین گنجینه و
خزینه از عنایات بی غایات خویش به ید تصرف تو نهاده در
اهتمام یک کام از پا فتادی و انجام آن در مهلت چندین ایام
ندادی برو رخصت سه روز باز بنا بر تلاش او بتو عطا نمودم
دیگر بار امیر تلاش طایر که بادشاه بر تخت حریر ضمیرا و تصویرش نگا
تا مدت معلوم از حضور شاه غیبت ورزید و در چار سوی تفحص
دوید لیکن علی الصباح روز چارمی باد هیبت نموده و نقش
بر آب نموده حاضر حضور شاه معدلت ظهور گردید و پشت در
مجرا و تسلیم خمیده خجالت زده منفعل شده از هر چار سوی نظر

بیت

چه نیکو متاعی است کار آگهی کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر بر آرد بلند که در کار عالم بود هوشمند

عجب دیده شد که خوارزم پادشاهی با عدل بود و در زمان سلطنت او هیچ یکی یارا نداشت که مصدر امر منهی و منکر گردد یکی از ارکان و اعیان قدیم که مکرم و مفخم بن الندیم بوده در حضور پادشاه بصورت مصلحان آمدی و در غیبت تمثال مثال مخبران اختیار کردی چون بحضور پادشاه مفخر ویش شاه موقر نماید در اخبار این اخبار مخبران تامل میکردند و در اطلاع این احوال الوقف میبردند آخر در چند روز شاه بخت فیروز برین وقوف یافته صراحته امتناع ابمعنی مناسب وقت ندانسته از او فرمود که مرا مرغی باید که منقار او سرخ و پر و بال او سیاه و باقی جسم سفید باشد از تحصیل این امر شدن می توانند امیر ملتمس شد که اگر عبلت ۳ شبانه روز یابم البته تلاش شده بحضور آرم شاه فرصت ۳ روز داد امیر در چار سوی شهر و ناحیه حتی الوسع تجسس و

اہل حکومت مختتم و بر ذات بابرکات بادشاه الزم که از حالات
کلّی و جزئی ملک چنین باخبر باشند امیر از شاه زمین و زمن
این سخن شنیده در دل خود اندیشیده که هرگاه ملک از حال
بازار دکو چنین خبردار دیقین که از افعال ما هم که یکی از ارکان دولت
مطلع باشد ترک این امر مناسب وقت والا این اختیار از دست
خواهد رفت پس تارک فعل معلوم و گذارنده عمل مذموم شد

مثل دیگر ✦ شاه اورنگ زیب عالمگیر که در زمان
اخیر کلید قفل باب عدالت باگاهی حالت مملکت بوده و در روا قضیت
امرار جمیع صغار و کبار گوی سبقت از شاهان هم عصر خود ربوده یکی از
امراء عالی منصب آنشاه والاموکب وقت شب با زوجه نازنین
دارنده جبین خواب نوشین میکرد در وسط اللیل از خواب بیدار
گشت دید که از نور قمر زبر و زبر منور و نور عین از مشاهده این مسیر
و فرش نورانی از ثری تا بسما فراش آسمانی گسترده و طلوع قمر
از جبین امس بر ضحای شمس گوی سبقت برده در عالم سرف ولی اختیار
مه جبین را به بیداری درآورد و هم معاینهٔ این حال با دل خویش

پوشیده بجای ساکت و خموشیده بلا حس و حرکت استاده ملک
فرمود که از احوال جهان چنان بیخبری و بدریافت حال ملک
چنین غفلت بکار میبری در این بلده بخانه یک بادشاهی بنده
چهار طیور بصورت مذکور موجود اند تو پیدا کردن نمیتوانی و خود را
بی فائده هر سو میدوانی یار در خانه و تو گرد جهان میگردی ع بدین
نشان و آثار یعنی از بازار شرقی شهر در چارسو بگذر و از آنجا مسجدی
قریب تر چون بر دروازه مسجد آئی بجانب محله که در سمت از آن
واقع رو نمائی و در آن محله کوئی او در میان کوچه خانه و دروازه
آن جانب مغرب درون همان خانه رفته بصفه جنوب متوجه
شو بر دست یسار او خانه و در آن خانه خورد دست در آن خانه
گشاده اندر روی قفسی از نمد زرد پوشیده ببینی و در آن قفسی
چهار مرغ جنس بان وصف که ترا نشان داده ام یابی امیر از این
حیرانی کثیر کرده بیرون دولتخانه بادشاهی آمده نشان آنچه شنیده
نبض نشان داده آنرا هادی خود گردانیده بمنزل مقصود رسیده
مرغان را مع پنجره بجنسه حاضر آورد بادشاه فرمود بر ذمت همت

کامل حرکت انیف رنج میدهد تا بحدیکه چنین بیجان ساقط میکند امیر ازین
در التماس کشاده که اثنای جوان بخت مقام سنجر و چیرلست که دران وقت
بحر بنده و کنیز همه نقد جان عزیز بدست برد شبخونان خواب
غفلت داده بودند گاهی از ملهمین مخبر این خبر بحضور پادشاه
عدل گستر شده باشد والا خارج از احاطهٔ امکان ست پادشاه
گفت حضرت سبحانه جلشانه بعنایت بی غایت خود مرا مالک ملک
ساخته جمیع خورد و بزرگ ساکنان ملک زیر اطاعتم وارسیده اگر
چنین بیخبر باشم هرگز عدل و انصاف نسازم و بحفاظت و
داددهی بیچارگان و ستمدیدگان نرسم ✧ مثل دیگر ✧
آردشیر بابک در اطلاع و آگاهی حال ملازمین و سائر متعلقین
عمال چنان مرتبه رسانید که هر روز با عیان و ارکان عند
الذکر میفرمود که شما یاران دوش این خبرها بخور و نوش آورده اید
و از فلان کسان این سخنان گفتید و از مقام فلان بجای فلان
جنت اقامت بردید و فلان جا بچنین وضع خفتید چون
خبر مطابق نفس الامر می افتاد همه قائل این معنی می بودند که اورا

از بستر برخواسته دست بدست امیر ساخته خرامان خرامان بر سقف
بام آمده ساعتی باهم بر آن خرامیده خمر رویت نور قمر نگاشته نظر
یکدگر اشامیده به نشهٔ اشتیاق تصور نمودند که اگر پلنگ همین جا آید
وقت
وصورت آرام بهم درین مقام نهند زهی طالع ونصیب بمقتضای و
احدی از کارگذاران خدمت وچوکیداران آنوقت بیدار نه بودند
آنها خود را پلنگ کشان کشان تا بجای مطلوب ومقام مرغوب رسانیدند
وبجواب شدند پگاه آمیز بحرای شاه رفت شاه عالمگیر رخ توجه
جانب امیر فرموده درج دهان جهت عطا برگوهر سخنان برین
عنوان کشوده که دی ناحق کردن تجکی بندهٔ خدا خواسته بودی
او متعجب شده عرض نمود که عمداً مرتکب هیچ امر نگردیدم اگر باعتبار
الانسان مرکب من الخطاء والنسیان سرزد امیدوار
عفو جرایم پس بادشاه اورا از حقیقت کما حقه اطلاع بخشید ودر
تنبیه وتادیب او کما ینبغی متکلم گردید که این چنین حرکت باعث
مضرت بعمل نیاری ودر گوشه خاطر خود محفوظ داری که مزاج امیر
زادیان نازک علی الخصوص در بودن حامله ورسیدن مدت

صاحب اخبار خبری بطوری بدریافت آید بران حکمی فی الحال
شرف نفاذ نیابد چه وقتی که تیر حکم از کمان سلطنت بدر جسته
شد و بالضرورة بر آماج نشسته و بعد تیر نشستن و سر سینه شکستن
معلوم گشت که خبر معلومه سراسر کذب و دروغ بهت ندامتها و
دید و خجالتها از کمین جهد ❊ بیت ❊

مکن کس را باندک ظن باطل — عقوبت تا پشیمانی نه آرد
که چون نیک از یقین گردد معلوم — پشیمان گردی سودی ندارد

واگر در خبری اثری شک پیدا گردد ارتفاع شک از زبان
غیر دو یک کرده آید تا بخوبی گوهر انصاف و عدل در سلک عمل
شاه منتظم ماند واحدی کلام بی انتظامی و بدسرانجامی و بی عدلی
و بدعملی بر زبان نراند

قانون دوم در بیان سبب غفلت از امور سلطنت

موجب غفلت از مملکت و رعیت عمل سه چیز خلاف شریعت اول
شراب و غیره مستی آورنده خواب یعنی احدی دو پیک خمر خورده
یا دیگر مسکر نوش کرده چشمش از خواب مستی بند شد و غفلت

ملازمان خبر میرسد و این ظن فاسد و خیال باطل آنها بود و
در حقیقت باعث صاحب خبران دریافت می فرمود

بیت

صاحب خبران امین شاهان باشند مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیشتر زنند هم مرهم زخم دادخواهان باشند

از این حکایات و روایات مرقوم صاف واضح و مفهوم گشت
که اطلاع حاکمان بر حال کلی و جزئی محکومان صورت نظم در کون
فساد عالم خواهد بست

بیت

چنین گفت مرد سخن آفرین زاخبار شاهان ایران زمین
که هر فرهنگام نزع روان بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو در بسته اند بفرمان حکم تو پا بسته اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش زاحوال گیتی خبردار باش
چو در عهده تست عالم تمام مشو غافل از کار خود والسلام

و هرگاه منهیان چنین ابناء صادق که بر صدق ان اعتماد و اوثق
توان کرد میسر سازند شرط دانش و مقتضای بینش آنکه اگر بی اختیار

نفخ صور و مقام شرم و ننگ و از شجاعت و جوانمردیش بصد
فرسنگ دور آنکه بر مردان دلاور غالب آمد زبون و مطیع
زنان هر آوان ماند ✤ ع ✤ برای یکدم شهوت که خاک بر سر او ✤
برای زبون زن شدن آئین سر مردان نیست و دانایان تصوّر
فرمایند که چون شاه اسکندر ره زن را حلالاکان او غیره موجب
غفلت بمرید الاحتیاط انگاشته توجه خود را بر خواستن امرات
از کثرت بنکاح سر به گماشته شغل خاطر فیض ماثر حفاظت مملکت
و رعیت داشته خلق خدا را از فکر و اندیشه مطمئن بدور دوران
خود ساخته سلطان این زمان عامل چنین عمل کردند که گرد فسق و فجور زنا
بر گردند ٣ سوم و فور خواهش جانب ملاهی و ملاعب که نقصان
این هم خارج از تحریر کاتب اگر باعتبار ان النفس لاماره بالسوء
نفس آمر بدی باشد و باز داشتن ان به نهجی از منهیات کردن نتواند
جمیع وقت مشغول و مشعوف یکی ازین ٣ چیز نباید بود و لیوم در کار
سلطنت بگذرانند و بعد انقضای پاس شب تا صبح کاذب
هرچه در دل آید بکنند در حال از دیاد اشتغال تحصیل الاختلال

مضاعف و دو چند هرگز مزاج درانوقت نخواهد که اشتغال بجانب
امور ملکی نماید و بل جانب امر لغو و سخن مهمل توجه پذیرد و کارهای
مخالف آئین سلاطین کردن گیرد بسا کار که دران حین ابتر و خوار گردد
درستی آن بحالت هوشیاری متصور نشود ❖ بیت ❖

مست بودن نیست ز اندیشهٔ ارباب ملک ❖ شاه را در سلطنت این هوشیاری چو
شاه با پاسبان یک مستی خواب خوش ❖ پاسبان را خواب لایق نیست بیدار ای

دوم شهوت نفس که از آن هیچ کس پروای دیگر کس و ناکس ندارد
و هر دم محکوم نفس ذمیمه خود باشد و از اطاعت او یکساعت فراغت
نیابد که کمیت حکومت در عرصهٔ مملکت تازد ❖ بیت ❖

هرکه از سودای شهوت مست شد ❖ کار او یکبارگی از دست شد

قصه مشهورست و در کتب تواریخ مذکور که کسی از اسکندر فیلقوس
گفته که تو ای پادشاه بزرگ که بعدل تو رمه و گرگ یکجا آب چشند
و بلاد فلک بی شبهه در تنگ پوست ظالم بحکم هیچ تو حاکم گشته
زنان بی شمار بحبالهٔ نکاح خود آر تا طفلان متولد شوند و بعد تو یادگار
باشند فرمود عدل و نیکنامی ازمن یادگار در این روزگار تا زمان

میفرمائی لازم که تو هم از احاطهٔ فرمان او بیرون نیائی یعنی کارهای نیک
پیش آیند تأمل نمائی و از عقل صلاح و مشورت جوئی لان لیس
من العدل سرعة خاصةً در کارهائیکه بدان ضرر و نقصان نفس
انسان باشد یا خرابی مال ایشان مثل آردشیر بابک که
امیر اتابک بود سه رقعه نوشته غلامی خاص را سپرده گفت
چون در مجلس آثار خشم بر ناصیه ام بینی پیش از آنکه حکمی صادر فرمایم
رقعهٔ اول پیش من آر اگر بر آنهم آتش غضب ملتهب یابی
رقعهٔ دوم بدست من دار اگر او هم دافع خشم و رافع غیظ و غم نشود
رقعهٔ سوم را حاضر کن مضمون رقعهٔ اول اینکه تأمل در جمیع کار
بجا آر خود را مطیع نفس اماره مدار که تو باعتبار خلق الانسان ضعیفاً
هیچی و خالق که همه را از نیست هست کرده قوی و توانا تر است و
مضمون رقعهٔ دوم در تاخیر و تانی کوشی و بر زیردستان
بخشم مخروش و بل با ایشان که حق سبحانه تعالی برای خاطرداری
و غمخواری آنهاترا مقرر فرموده زود در شتاب معامله منما و
و بر مغلوب چندانکه شدن توانند و طاقت بشری تحمل آن نماید

و باعث انعدام چند احکام مصدر ولکلام که تعمیل آن بنابر شاه خیرانجام
ضرور خلل و ذلل در ممالک محروسه و بی انتظامی در ملک مقبوضه
ومفتوحه منظور چنانچه مدت امتداد نکشیده و زمان منجر بانقضاء
عرصه بیشتر نگردیده که محمد شاه بادشاه تخت نشین هندوستان
دور از صلاح خیرخواه و دوستان مانده در لعب و بازی هر روز
از وقت طلوع نیر گیتی فروز بشرع واغوای بدخواهان بود
در امور سلطنت اشغال می پذیرفت وکلمهٔ داددهی در حق
دادخواهان نمیگفت اخر کار بی سرانجامی ها اشکار و بی انتظامی ها
پدیدار آمده کارخانهٔ سلطنت دگرگون گشت

قانون سوم در کردن تاخیر هر کار و فوائد ان

تأمل و تاخیر در امور قلیل وکثیر شرط بحکم آنکه التأنی من الرحمان
والتعجیل من الشیطان کاریکه بتأمل و اهستگی کرده آید به نیکو وجه
سرانجام یابد و عجلت موجب ندامت وخجلت ست وبعد تأمل تسوید
واسطه گوشه نشین دعزلت پر دیرا ز پسر خود در وعظ ونصایح
میگفت چنانکه تو حاکم رعیت هستی عقل حاکم تست چون رعایا را کار

رب کریم ست کہ حق جل وعلی در حق رسول باصفا فرمو دخذ العفو یعنی
بگیر بخشش گناہ و ترک عقوبت را در حق عاصیان وگناہ کاران
کہ گناہ نو نمودہ باشند و ازینجاست کہ پیغامبر صلعم یوم ظفر و فتح
مکہ صنادید قریش را باوجودیکہ بانواع اذیت موذی حضرت
رسالت پناہی شدہ بودند اتم الطلفا از زبان فیض ترجمان
ارشاد فرمودہ لا تثریب علیکم ہم برآنہا خواندہ مثل دیگر
اہل تواریخ نوشتہ اند کہ گناہکاری قریب ملک عرب آمد ملک
گفت کہ کار باعث حیرت و موجب عجب کردہ اعنی بسیار کس را
ازخویش واقربا ہم کشتہ و گردن جان خود رابکمند قصاص آنہا
بستہ ازخوف بادشاہ نترسیدی و بحضور من بی باکانہ رسیدی عرض
کرد کہ دلیرانہ آمدنم در حضور و عدم خوف کردنم ہمچو قصور محمول
برانکہ تقصیرم اگرچہ بزرگ لیکن صفت عفوت ازان سترگ علیہ قول
الشاعر رحمۃ اللہ علیہ تا شدہ

بیت

عفو کردن از بزرگان اعظم است | کرعظیم ست از فرودستان گناہ

ملک خورسند گردیدہ عفو تقصیرش گردانیدہ و بعطاء نعمت

بترحم نما تا مکافات ان حق سبحانه تعالی که او بر تو وہمه غالب ست اجر عظیم بخشد مضمون رقعه سوم درین معامله حکم میدهی از شرع متجاوز نشوی و بعدل و انصاف بگذر و از روز جزا باز پرسی حذر

بیت

حکم چنان کن که زروی نسق
راست بود حکم تو با حکم حق

واگر در انفصال و تجویز معامله شتابی کرده نخواهد شد حقیقت کما حقه مقدمه بدریافت خواهد آمد و موجب ان حکم شرف صدور خواهد یافت این محسوب بعدل خواهد گشت واگر در کردن معامله شتابی بکار آمده مضمون منعکس متصور شده واگر در میان مهمات ملکی زودی نموده کار خود ضایع و خراب دیده و در حال تاخیر وصلاح و تدبیر نموده خواهد شد واین باعث انصرام کام خواهد بود لهذا تامل و تاخیر در کارهای پسندیده افتاد

قانون چهارم در عفو تقصیر

یکی از خصائل شاهی و فضائل پادشاهی عفو تقصیر گنهه کار و ترک عقوبت مجرمین و مقصرین در کار و عفو یکی غایت عظیم از عنایات

و قصور و خطا مقتضای بشریت و جرم و گناه لازمهٔ انسانیت و گناه
و جرم بدل کرم شود باقی لا فیها غول ولا بها یستر قول نشود و چون
خود مجرم بجرمها و مقصر بتقصیرها شده امید وار عفو تقصیرات از شاه
حقیقی میباشند لازم که از عفو خود هم دریغ نفرمایند دنیا مزرعة
الآخرت برای همین گشت که نتیجهٔ نیک و بد همونجا قرار واقعی حاصل شدنی

بیت

اگر توقع به بخشایش خدا داری ز روی عفو و کرم بر گناهگاران بخش

قانون پنجم در بر آوردن حاجات محتاجان

در انجاح حاجات محتاجان پادشاهان قصور نکنند که همین ساعی در برآمد حاجات
شاه مجمع صفات بدرگاه قاضی الحاجات میگردد و مفهوم از حدیث شریف و کلام لطیف
میشود مدد عبد خود حق سبحانه تعالی میفرماید مادامیکه این بنده مدد بندگان دیگر را مینماید
پس هرگاه برآمد حاجات خود بر حاجت روای دیگران منحصر و یاری حضرت
باری بمددگاری دیگران میسر پادشاه عالی مزاج در رفع
احتیاج محتاج کوشند تا باعانت الهی
عدوی بد خوی از گفتگوی

وخلعت او را اعزاز بخشید برین یکی از مقربان درگاه پرسید که
چنین دشمن قوی بعد مدتی بدست خود آوردی و بکلامی انرا
بلا عذاب و عقاب رها ندی گفت نه انچنانست که در دل خود
اندیشیده بخاطرت تصور رسیده بلکه هرگاه که تامل کردم و سر تصور
بگریبان تفکر بردم رای صواب برین رجوع آمد که بی عقوبت
و تعزیر بعفو تقصیر رهائی باید چه اگر این را بعوض خون از جان نفسم
نفس اماره خود را در تماشا دامنها بکشم و اگر بعفو جرمیه اش بپردازم و
ان را بلا عقوبت رها سازم دلش مسرت و نشاط و بهجت و انبساط
انگیزد و بجالم نیکنامی دنیا و ثواب دین امیزد لهذا از سر تعزیرش
درگذشتم و دفاتر جرمیه اش در نوشتم ✤ ع ✤
در عفو لذتی ست که در انتقام نیست ✤ اسکندر را از ارسطو حکیم
گفت که در عقاب و عذاب فلان گناهکار رایت مقتضی کدام
کار عرض نمود ای بادشاه اگر وجود گناهکار بمیانه آمدی صفت
عفو از احدی هویدا نشدی پس بادشاه را باید که صفت عفو
از دست خود ندهد که این فائده کونین و فوائد دارین می بخشد

در جنت عالمش در ظلّ او خواهد بود و بحکمت و بنظر حقیقت آن سرو بر کنار
انهار خوش کرد کار نشو و نما کرده شاخ او از غایت ثمر اخ بکاخ
وسیع و فراخ جنت رسیده شگوفه اش نیکنامی و خجسته کامی این دار
و ثمر آن حصول عزت و وقار در عقبی بی شمار و جاء فی کلام الحمید
و فرقان المجید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
یعنی کسیکه یک نیکی کند پس نبابر آن ده نیکی ✤ بیت ✤

اگر ترا توشهٔ ره میدهد | از تو یکی خواهد و ده میدهد
بهتر ازین پایه بتابت نیست | سود کن آخر که زیانیت نیست

و صرف بیجا نباید فرمود بقدر آمد و دخل خرج باید نمود که سلطان
را سرانجام مهام و کار ملکی کردن نشت اگر در کوی اخراجات زیاده
از اندازهٔ حساب شتابند وقت حاجت در خزانه معموره یک خرمهره
نیابند از عقل و طبع سلیم پا باندازهٔ گلیم دراز کنند و مضمون کلام
ربانی و الله لا یحب المسرفین فهمند

قانون هفتم در احسان

بادشاهان را صفت احسان ضرور میباید و ایشان را موصوف

بدین خوش شد مثل از حالات اسکندر مخبران خبر میدهند که
روزی اسکندر در دیوان حکومت تا به شب جلوس داشت
محتاجی بحضورش نیامد که حاجت روایش کرده هرگاه از دیوان برخاست
فرمود امروز را در حساب عمر خود محسوب نکنم حاضران مجلس پرسیدند
که روزیکه بعافیت و خیریت و طمانینت و جمعیت بسر شود بادشاه
انرا از عمر خود نشمارد پس کدام روز دیگر باشد گفت آن روزیکه
بادشاه بدادرسی مظلوم و حاجت روائی محروم نرسد چه گونه
در عمر بادشاه آن روز مجرا و محسوب گردد ❁بیت❁
وزان زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس و هوا بگذرد

قانون ششم در سخاوت

سخاوت چیزیست که فاعل آن در دنیا شادکام و پیش آنام نیکنام و
بروز کل به پیشلون راه بنغزد باریک پلا و هم دستگیر زود رود
خواهد بود و وضیع و شریف علی الخصوص شاه را لازمست که از این
آمر خیر خود را درین دیر محروم ندارد و باین نعمت عظمی او دولت
کبری خود را دورنه اندازد و در خبرست که سخاوت شجریست

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد   دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

بادشاه باستماع این خبر متفکر گشته چنان بر زبان آورد که اگر او بغاوت را پیشه و انحراف ورزی را اندیشه کرد بسیار سالار لشکر و جوانمردان عسکر ظفر پیکر ما با و موافقت گزینند و در کنج خلل اندازی و فتنه پردازی بر بساط اتراف نعمت و حق تلفی ما بدولت نشنید صلاح ایمنی از خاصان و مصاحبان جست در خیابان عقول هر صغیر و کبیر ملک نخل این تدبیر رست که بادشاه بقید شدید او را مقید گرداند بر رای رزین همگی آفرین و تحسین فرمود روزی امیر را طلبیده بر مسند عزت نشانید و زیاده از همه روز توجه و مهربانی مبذول حال او کرده نقود و اجناس زیاده از استحقاق عطا گردانید مشیران نیکو اندیشان این را دیده متعجب و متحیر گردیده آن زمان خاموش ماندند وقت تخلیه ملتمس شدند که سبب خلاف خلیفه آرا مرا بشنیده چه باشد شاه بخندید و قائل ایمعنی گردید که خلاف رای صواب اندیشان نکردم آنچه شمایان در مشوره گفتید و باهم او را پسندیده نمودم یعنی دقیقه شناس آن انحراف ورزیده در حضور رسید صلاح درماده ا

باین صفت شدن میشاید لون الانسان عبید الاحسان
یعنی انسان غلام احسان است هرگاه که کرم واحسان براحدی کرده شده
مثل غلام باوقار بصدق وصفا بتعقیبش آید وهرچند بجور وظلم بادشاه
نیز زیرا طاعتش بی باشند لیکن جویای وقت ومترصد فرصت میباشند
آن خوب نیست وقت فرصت از فعل دور قصور نمی نمایند وحتی الامکان
رعیت وحضور از افساد وشرور باز نمی آیند

✦ مثل ✦

در عسکر خود خسرو پرویز سالاری داشت بسیار شجاع که از آوازه
زهره دلاوران شیر انداز میدرید وبشنیدن نام او رستم سر خویشتن از
تن میبرید وآن قدر عزت وتوقیر او بحضور پرویز بود که شاه پرویز کار
بالکل برای وعقل او میفرمود روزی اشخاص چند اطلاع اینمعنی
بحضور شاه مذکور کردند که از آثار واطوار سپه سالار سرکار چنان بفهم
مایان میرسد که در چندی انحراف از طریق اطاعت ورزد وشیوهٔ باغیان
وطریقهٔ سرکشان اختیار سازد بهتر آنست که قبل آنکه سیرت بغاوت در نهاد
او متمکن گردد بتدارکش شاه باعز وجاه اشتغال پذیرد

✦ بیت ✦

بیت

خوی بد در طبیعتیکه نشست ✧ نرود جز بوقت مرگ از دست

لهذا امراء عالی قدر را باید که اگر از احدی رفقای نشان قصوری صادر گردد و نمک حرامی از قوه بفعل نیوید و بذل و نوال مرعی حال آن بدخصال دارند اما معتبر و معتمد کاهی نشمارند از او ضحالف باشند و احتیاط خود فرمایند ✧

قانون هشتم در ثبات و استقامت قول و فعل

ثبات و استقامت بر قول و فعل سجیه رضیه شاهان عالی نشان و امیران فیض نشان کسانیکه بر مسند امارت نشینند سررشته استقامت از دست خود ندهند دیوار فرمان روائی را ثبات پشتیبان ست و زورق حکم رانی را استقامت کشتیبان اما استقامت فعلی آنکه بر طور و روش خویش قائم باشد و بر وضع خاندان خود ثابت قدم و بدغدغه و وسوسه از دستور و آئین دودمان خویش برنگردد و بحدوث واقعه و وقوع حادثه گامی ز احاطه طرز بزرگان بدر نرود چه در انحراف از جاده قدیم

این خیر صلاح از طبع خود برسید و هم مقید ساختنش جائز داشت لیکن بقیدی که حس و حرکت کردن نتواند و از پهلو به پهلو خود را نگرداند و قید کردن لایق عدم احساس و تحرک ان از کردن طوق در گردن یا پا به زنجیر خواه دیگر عضو حاصل نبود مگر به اسیر داشتن ضمیر که رئیس الاعضاست و در حالت تسخیر دل همین طور حاصل میشد بنا بر آن در لحاظه غایت تسخیر دلش کردم آخر الامر امیر زیاده تر از بیشتر بدل در خدمت گذاری بادشاه مصروف و در اطاعت و فرمان برداری شاه مشعوف شد الحق رحمة الله علی حاله

بیت

چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید از او هیچ بد در وجود

و هرچند نزد عقلا امر هذا مسلم که انسان از کرم و احسان همچو سنگ معلم لیکن از گردش فلکی فی زماننا مزاج اکثر مردمان بمثل نمرود و هامان باین طرف راجع که صفات ذمیمه و افعال قبیحه را جامع و خوی بد بسجد و جهد از جسم و جسد آنها منحیل الانفکاک و حرف زشت از صفحه سرشت شان بکذلک احسان لایقبل الانحکاک صدور الفعل

طمع را شه سرف ست بر شهنهی　　　　ازان نیست مر مطمعان را بهی

قانون نهم در عالی همتی

بادشاه را عالی همت بودن وکارها بعلو همتی نمودن ضرور که جاء
فی الکلام ان الله یحب معالی الامور درین فوائد زائد نباه عالی
جاه حاصل وفلک مراد از گرداب بحار اضطراب بر ساحل

بیت

بهر کاری که همت بسته گردد　　　　اگر خاری بود گلدسته گردد
مرغ همت چو بال بکشاید　　　　عز واقبال آشیان باشد
پیش چوکان همت عالی　　　　کمترین گوی آسمان باشد

قانون دهم در عزم

عزم بالجزم در کاری که خواهش زیاده وکم باشد بوجهی سازند که نمایان
از جاده وسعی وعزم که ان در نفس الامر محق دشمن هم رنج توجه نمایند
علیه توکل وفلیتوکل المتوکلون خوانده السعی منی والاتمام
من الله تعالی بر زبان رانده بدرستی کار مشغول کردند آنزمان
از فضل ایزد رحمن پیل همچو پشه وشیر مانند گربه پیشت شود و

رعایا و ارکان و ندیم قایل دون همتی او خواهند گردید و بادهٔ نخوت
و تمردی در ایاغ دماغ حال خود مملو خواهد گردانید لیکن اگر وضعی از
اوضاع خاندان او را بد نماید و آن فی الحقیقت همچنان باشد ترک آن
مناسب دفع و گذاشت او واجب خذ ما صفا ودع ما کدر
و ثبات قولی آنست آنچه از زبان در بیان سازند در انصرام
و نفاذ همت بازند و مادامیکه امور بر زبان آورده بمعرض حصول
و بمحل نه آیند اهتمام انصرام آن بر خود واجب و لازم انگارند و برای
خادمان و ملازمان نباید گذاشت مگر آنکه بفرط نمک حلالی و
خیرخواهی گذاشت واجد باشند تاهم هر روز تفحص حال و تجسس احوال
او باید و کاریکه انصرامش محال و انجامش باشکال بود در آن سخن
و کلام نگویند لیکن ملحوظ و نظر داشته بر وقت
دریغ نفرمایند و در اثبات قول و فعل بهر قدر
نقره و زر که صرف گردد خرج نموده حسب
تمنای خویش درستی کارکنند طمع را بار بحضور
ندهند طمع کار را خراب و خارمی نماید

دلشاد باشند و اندوگین و غمگین اهل عناد

قانون دوازدهم در صدق مقال

پادشاهان کلمات درست و راست گویند و در راست گوئی رضاء حق جویند

بیت

راستی موجب رضای خداست	کس ندیدم که گم شد از ره راست

به از راستی در جهان کار نیست	که در گلبن راستی خار نیست

مزن دم بجز راستی زینهار	که دارد فضیلت یمین بر یسار

و راست گویانرا نوازند و معزز درگاه خویش سازند تا بحدیکه اگر مجرمی جرمی کرده مقر قصور خود شده کلمات درست و راست گفت تقصیرش معاف و او را از گناهان مبرّا و صاف فرمایند

مثل آورده اند حجّاج جمعی را تعزیر و عقوبت میکرد یکی از آن میان گفت که ای حجّاج مرا عقوبت مرسان بل معزز کن بنسبت دیگر کسان که من بر تو حقی دارم حجّاج گفت بگو بر ما کدام حق داری عرض کرد که فلان در شان تو کلمات بد میگفت من او را باز داشته ام امیر فرمود که احقاق حق بلا بینه و براهین شدن نمیتواند اگر تو گواهی بر آن

رستم زال در رکاب اقبال لایزال تو مثل ادنا تر بنده سرافکنده بود

قانون یازدهم در ایفای وعده و ترک نقض آن

پادشاهان عالی همت ناقض العهود نباشند حدیث شریف است
لا ایمان لمن لا عهد له و یفهم ایضاً عن کلام الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعهود و هرچند ایفاء وعده
بر جمیع کس که بلباس ناس ملبس باشند واجب لیکن بر حضرت سلاطین
زیاده تر از آن چراکه در حال وعده خلافی پادشاهان سه قباحت
لازم پادشان اول اینکه اقوال ایشان در اطراف و بمسامع مجامع
اشراف و اجلاف میرسند در حال فخالف الکریم اذا وعد وفا با
یکدیگر ناقض العهود نام نهند دوم لشکریان که عند المحاربه
امیدوار انعام کرده میشوند و باعث آن از جان خودها دریغ
نمی نمایند آنها اورا گوز شتر پندارند و اعتماد و اعتبار بر او نهند
همین باعث بر همت لشکریان و فتح عدوی اذیت کش باشد سوم
نزدیک خدا و رسول ماخوذ گردند و سوالات بروز قیامت سبب
وعده خلافی کرده شوند و در صورت ایفاء وعده در دوستان

هستند که شاهان مانع آنها از باریابی مجرا کردند آنکه دفع از ملک شوند
این چند کس اند دزدان و رهزنان و فتنه انگیزان که در قریه و
امصار فتنها برپا سازند و مسلمانان و ذمیان را از جان و مال
هلاک نمایند و بین الطریق مال تاجران و دیگران سالکان بغنیمت
برند و رگ جانها مسافران و رهروان مسکین به سنگین بیدریغ
کنند و ظالمان که لعنة الله علی الظالمین در حق آنها حق جل علا گفته دفع
اینهمه که از خوف خدا و رسول صلی الله و بادشاه نمیترسند و درازی
دست تعدی بر بندگان حق بجا نه امر لابدی میدانند بر سلاطین لازم
زیرا که اینهمه شور بختان موجب خرابی مملکت هستند هوشنگ بمنزله وصایا از
پسر خود گفته که ای فرزند اگر خواهی که بر تخت سلطنت نظامت باشی کلام
را بگوش دل بشنو و عامل این فعلها حسب گفته ام شو یعنی فاسقان و شریران
و مفسدان و رهزنان و جاکشان و دزدان را مقهور داری بل از احاطه
ملک خود آنها را دور سازی تا خلایق خاطرجمع و مطمین کردند و از بلیات
ایشان راهها امین شوند و سالک مسلک بلاخوف آمد و شد نماید و تاجر
تحفهای نادر را از اطراف و جوانب آرد تا همه چیز و کل اسباب مهیا و موجود ماند

انیعنی آری البته حق برمن داری والّا دروغ میگوئی و بجاده بطلا
می پوئی او جانب اسیری که انجا موجود از دست اشارت نمود سلطان
گفت بلی این کس راست میگوید ودر بردیم مانع گشت بادشاه گفت
تو هم درین باب چرا اتفاق با او نساختی و شاتم را از شتم و کلمات
ناملائم باز نداشتی جواب داد من ترا دشمن مبین خود میشمردم بنابراین او را
منع نکردم حجت هر دو را با مباحث یکی را سبب حق و دیگری را بموجب صدق

قانون سیزدهم در اختیار صحبت نیکان واجتناب بدان وبیان آنانکه بعضی بار بحضور بیابند وبعضی خارج از ملک کرده ایند

صحبت اخیار و ابرار گزینند و از همنشینی بدان اجتناب گیرند
چراکه صحبت موثر است اگر با نیکان نشینند و فعلهای او شان بینند
بران عمل کنند و در صورت جلوس با بدان منحوس تاثیر در نفوس
امر معکوس میسازد و بسیار از اشرار قابل این کار که اخراج آنها از ملک
و دیار بادشاهان کردانند تا مسلمین و مومنین از دفع آنها در خانه
و مکانها خوش و خرم مانند و بسا از مفسدان و شریران لایق این

بخدمت داشت بعد چند روز غلام مذکور از کد بانوی آقای خود گفت که مولایم
رشتهٔ الفت تو گسستن میخواهد و ارادهٔ نکاح دیگر بدل دارد باستماع این کلام
بانوا از زهر هلاهل الالام تلخ کام گردید و مضطر و حیران زار و گریان در صحن خانه
میگردید غلام بد سر انجام مایوس از رحمت ملک العلام چون دید که گوی
سخنم باعانه چوگان تدبیرم بمیدان مطلوب رسید گفت ای بانو میخواهی که
خواجه ترا دوست تر دارد گفت بلی آن مرد و دختر و م عنایت رب و دود
بیان نمودن طلسمی بس عجیب و افسونی نهایت غریب در باب شدن
محب دارم و تا این مدت باعث همین عزمیت عدو را محب ساختن
کار خود داشتم لیکن ترا می باید که قدری موی از لحیهٔ آن واقف نکات
الوهیه بطوری وقت خواب ستردہ از تحویل ان سخن فرو مشادمانی
در قصر زندگانی دل خویشتن گستردہ ببین که چه افسون میسازم و دیو
دلش را بشیشهٔ محبت چسان می آرم بانو گفت انشاء الله تعالی امشب
موی محاسن خواجه خواهم سترد و علی الصباح آنرا بتو خواهم سپرد پس غلام
از آنجا برخواسته بخدمت خواجه خود را حاضر ساخته گفت ای خواجه نامدار
گوش بر قول من دار امروز بنده بدریافت آورده که بانوی تو

دباب بیع وشری باہم مفتوح باشد ✦ بیت ✦

بیر دست دزد و سر راہزن   کہ ایمن شود راه بر مرد و زن
چو رہ گشت ایمن رود کاروان   ز بہر تجارت بہر سو دوان
از آن پس پس نفع یابند خلق   دمادم بہر سو شتابند خلق
شود شہر معمور ده نیز ہم   ز آئینۂ دل رود زنگ غم

دکسانیکه منع آنها از باریابی حضور باید دوازده قسم هستند اول
سخن چین کلام اینها شنیدن و گفتگو با اینها کردانیدن خالی از مضرت
اہل دولت نبود اینہمه دوست را دشمن میسازند و تفرقه در یکدگر می
اندازند و در اخبار آمده که بود در قیامت بر پیشانی ایشان که سخن چینی میکنند
بخط جلی صاف و منجلی نوشته باشد ہو الیس من رحمة الله و در کلام شریف
این طایفه حیف را الله تعالی فاسق گفته در مقامیکه ان جاءکم فاسق
بنباء فرموده سه سخن چین را مده نزدیک خود جای که در یکدم
کند صد فتنه بر پای مثل یکی از خواجگان اصفهان غلامی میخرید
بایع حین تقابض البدلین و تصحیح عقد بین المتعاقدین گفت که این عبد سخن
چین در خود دارد مشتری گفت که از سخن چینی غلام چه شد لی سن خریده

رحمت الهی باز دارد و عنایت ایزدی محروم سازد مثل مورخین سابقین در کتب تواریخ نوشته اند که در بنی اسرائیل خشک سالی گردید که اجناس و غله در بلاد و قریه از حد گردن بل ناپدید آدم روی خود به نقاب هلاکت می پیچیدند و روی نجاح از ماء اجاج هم نمی دیدند

◆ بیت ◆

چنان آسمان بر زمین شد بخیل   که لب تر نکردند زرع و نخیل

مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با جماعت مشایخین بنی اسرائیل جهت نماز استسقا بیرون شهر شد و اربع لیالی و ایام حضرت موسی علیه الصلواة والسلام مع مشایخین عظام بدرگار ذو الجلال والاکرام کرد اما دعوت بعرض اجابت نرسید و صدف مراد آدم از نیسان کرم پر گهر نگردید موسی علیه السلام بگریست و گفت خدایا چهار شبانه روز دعا کردم لیکن سحاب اثر اجابت بظهور نه پیوست معلوم شد که دربان مشیت در اجابت بر رویم بست خطاب آمد که اگر چهل روز و شب باشد و لعب ادعیه ها خوانی همین سا محروم از عنایت الهی مانی چرا که در میان قوم تو غمازیست نحوست طالع و شناعت نفس او دعا

دوستی پیدا کرده الحال نیت چنین دارد که ترا از جان هلاک گرداند مگر
تا این مدت نمک تو خورده ام و اوقات بناز و نعم بسر برده نخواستم
که خبر هلاکت شنیده و نیز بقراین و آثار را فهمیده بجای خود خاموش نشینم
و ترا اطلاعی ازان نکنم و اگر میخواهی که صدق و کذب معروضه ام آزمایی بعد
تناول طعام چاشت خواب حیله نمائی و بینی که بانوت چه میکند خواجه
اندرون محل خوشی را بغم مبدل ساخته رفت بعد اکل طعام تکیه زیر سر کرده
مستفیط خود را بخواب برده چشم ظاهری پوشیده بود و دیدهٔ
باطنی کشوده بانو بقیاس و قرینه دریافت که بر بیداریش لنگر خواب
تافت فی الحال از جای خود برجست و قرب شوهر معه آستره نشسته
و ریشش در دست گرفته خواست که چند موی از لحیه اش بگزد خواجه
چون چشم وا کرد بانو را مستعد هلاک خود دید هر دو دستش بیک دست
خود ساخته و از همون استره حلقومش بتراشید و الیان زن از
مطلع شده آمدند خواجه را در قصاص او از جان کشتند دوم
غمازست ازین اجتناب کلی گزینید در دلش هرگز نه بیند اگر شخص غماز در میان
مردان صد هزار ماند از شومی بخت خود کار همه خوار گرداند و از

آنکه عیب جوی همه کس از ذمائم نفس خود باشد چشم آنکه کار اندک
کند ولاف وگزاف بیش زند ششم حاسدان که مال و منال کسی
دیده هر ساعت نصب آب دیده باشند آنها را نیز ضرر از حضور خود مهجور
باید داشت که حق سبحانه تعالی در شرارت و خیانت آن خبیث خصلت در
قرآن مجید میفرماید ومن شر حاسد اذا حسد واین افعال نیز
حماقت نشان دال که فائده غیر دیده بر خود رنج حسرت پسندیده و
حالانکه در هیچ زمانه از آن فائده متصور نه بجز اینکه غم بجا خورند و زیر
احزان ازکان سدهای پوشند و از اینجاست که اهل سلف که عمر خود
در اخلاق صرف کردند گفته اند کفی للحسود حسده یعنی کفایت میکند
بنا بر حاسدان حسد او و مراد ازین آنکه حاسدان را در باب خوردنی
و نوشیدنی و پوشیدنی وغیره ضروری حاجت حسد او و درین
سخن نهایت کافی و باید که لحاظ صاف بوضوح می انجامد که حسد
در حسد مش سرایت میکند ﴿ شعر ﴾

النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله

آتش میخورد نفس خود را اگر نیابد اشیاء خوردنی خود یعنی هیزم هفتم

بمحل اجابت رسیدن نمیدید حضرت موسی گفت که خدایا مرا مطلع نما زان
نام آن غماز تا از او توبه و استغفار کنانم و دعای خود را بمعرض قبول
رسانم ندا در گوش آن بحر الهدی آمد که غماز را عدو میشمارم پس تو
تمام نوا از جمیع قوم خود بگو که هر یک توبه و استغفار از غمازی نمایند و هم آن در
توبه خواهد کرد موسی از قوم خویش گفت همه تا توبه نمودند حق سبحانه تعالی
برآنها رحم آورده و باران رحمت فرستاد سوم صاحب غرض خود
تمایل دارند سلاطین بر قول و فعل آنها اعتبار نفرمایند اگرچه بچرب
زبانی وطرافت لسانی در ظاهر کلمات خیرخواهی میگویند لیکن در باطن
بمطلب و مقصود خود کاری دیگر نمیخواهند و اینهمه در غرض خود چنان
مجنون و بیخود میمانند که خیرخواهی آقای و رفاه بیچاره دور مانده و رعایا
نمیدانند که آن از کدام جنس است از جن یا انس دخل ندادن اینها در حضور
باعث مسرت و سرور خواهد بود و اگر شاید صاحب غرضان دخل بحضور
یابند سلاطین رخ گوش از استماع کلام آنهمه مدهوش نمایند کلام آنها شنیدن
در حق رعایا وغیره نقصان پسندیدن است ولغی خسران مبین خود را
دیدن و آخر کار بسیت دست حیرت بدندان حسرت گزیدن چهارم

۹ نهم عیب‌گران هم قابل صحبت اند از صحبت و استماع کلام ایشان احتراز بی
عیب
پایان کنند که حکم قائل و سامع متحد تر د شارع و حضرت سلاطین خود هم
کسی نفرمایند لان الغیبة اشد من الزنا و حق سبحانه جل‌شانه ایشان
را اختیار داده که اگر خواهد کلمات تخت و درشت رو برو گویند احدی را مجال
دم زدن نخواهد بود ولیکن این هم از آداب ریاست بعید است و غیبت بدل
نیز ممنوع عند الشرع و دشنام فحش که عادت و کلمات کفران نعمت ولی نعمت
ذاکر باشد از صحبت این بی تمیز و ملازم داشتن این بیزبان بادشاه محترز ماند
یازدهم کاذب و دروغ گو هم ممنوع الصحبت آمد ⁂ بیت ⁂
ز کذاب گیرد حمیده مند عار   که او را نیارد کسی در شمار
دوازدهم کلام کننده بسیار که بگفتار دانا و هوشیار الکثار زیاد
آمده لیاقت کارها و شاهیت اگر زشت حماقت خود ندارد و بیهوده گفتن باید
سست نه نظری که محتاج دلیل باشد چه که بسیارگو از بسیاری گفتگو خبر
از مابعد و ماقبل و مبتدا و خبر حمل و این که اعراض عاید حل من ازین
کلام مهمل میشود ندارند و در خبر آمده که بسیارگوئی تیره درونی آرد ⁂

⁂ بیت ⁂

ممسک و بخیل (بخل) تعلل علیل را نیز ملازم خود نفرمایند که اینها باعث خجالت و
واسطه ندامت خداوند نعمت خود هستند عجب کسان آنند بهر طرفی که رو
آرند خود بد شوند و دشنام بشنوند و آقای خود را نیز بدگویانند بدینطور
که اگر جای ممسک رفت که از آقایش بهر مطلع هست همه با حسن کلامها بزبان
رانند که فلان چنان امیر عظیم الشان و حاتم زمان شده ممسک و بخیل را
بملازمت خود داشته نهایت بی ذکا و لغو ساخته از شان او بعید می نماید
و اگر بخیل رود که احدی از آقایش واقف نبود بتکلمین کلام همین با خودها
گویند که مثل این مولایش نیز خواهد بود بر آن مثل خوی نمونه از خریداری
مقبول خواهد نمود علاوه بدنامی کار دنیاوی هم ابتر و ضایع میگردد
و هر گاه ملازم آثار و نمونه خاوند خود میشود لهذا لازمه زراعت و طریقه فطانت
آن است که ملازم بهتر و آزموده کار و دانشور دارند تا دلیل بر خوبی ایشان
باشند و ان لم یکن لنا فهذا باعث الهم والعزا هشتم مردم سفله
و دون همت لایق کار و خدمت سلاطین عالی مرتبت نیست چرا که پادشاه
را همت عالی داشتن و بعلو همتی کارها ساختن میباید اگر این هر دو بحضور
باریافتند مزاج از عالی همتی باز داشتند و این عیب بلا ریب بنسبت ایشان

کرم و حیا آن ست برسانی متضرعی که بدرگاه او رجوع آرد انرا با وجود
اقبال سوال در خجالت و انفعال نگذارد مثل عربی متوطن زمین
شور از گردش نجم دهور بسبب قوت محتاج گشته حیران و مضطر د
خاطر منتشر از خانه بیرون آمد چون شورزار بحالت نزار طی کرد بر
بیر آنجا حوضی پر از آب باران دید بران خس و خاشاک افتاده و
بعد نمودن پاک از خس خاشاک مصفی همچو زاک بنظرش آمد و گاهی
که انچنین آب در عالم خواب هم ندیده بود قدری از آن نوشید
لذاقش را حلاوت جاوید بخشید و بدل خود گفت انچه در قرآن
مجید مذکور است در میان خاص و عام مشهور که در بهشت بهرین
لبن و شیرین میشود غالبا که همین ما معین باشد الله تعالی بر حال جبریم رحم
فرموده این آب لطیف بمن بکف عطا فرموده صلاح اصلح آنکه قدری
از این بگیرم در پیش خلیفه برم عوض آن گلها مسرت از گلبن مطلب
بچینم تا تمام عمر در نشیمن طمانیت مع اعیال و اطفال بنشینیم پس مشکی
نزد وی بود انرا مملو از آب نمود و قدم زن بادیه بغداد گشت
بدار الخلافت مامون نرسیده بود آثار سواری خلیفه ظاهر گردیده دید

نظر کردم بجسم عقل و داش ندیدم به ز خاموشی خصالی
بگویم لب به بستن دد بده هردو ولیکن هر مقامی را معانی

قانون چهاردهم در حیا

بادشاهان را حامل حیا باشند که قال رسول الله صلی الله علیه السلام الحیاء شعبة من الایمان والحق اگر انسان با خود حیا نداشتی هر کس آنچه خواستی بساختی و حیا بدو قسم منقسم گی آنکه در کردن امر منهی و منکر مثل زنا و خوردن خمر و غیره باکه کرم میدارند و حیای ثانی از کلام ربانی که نهایت کرم و مهربانی مفهوم باید لهم می آید قوله تعالی یا ملائکتی قد استحیت من عبدی ولیس له رب غیری فقد غفرت له غفری مضمونش آنکه وقتیکه بنده رشته امید از برآورد کان امید مجاز چه اهل فارس و حجاز منقطع کرده بحسن اعتقاد و خلوص نیت بحضرت باری بتضرع و زاری رجوع آورد حق سبحانه تعالی از فرشتگان من هر آئینه شرم میدارم از بندهٔ خود که سوای من او را دیگری نیست و امیدش بر آرد و مایوس نسازد غرض هرگاه حق تعالی خود را موصوف باین صفت فرموده زهی خوش قسمتی آن بادشاه که خود را باین تعریف معرف نموده و عادت

را ازین آب بهره نباید بخشید و از رکابدار مبالغه بسیار در حفاظت
او کردانید و با اعرابی مخاطب شد که ای اعرابی عوض این نعمت
عظمی چه میخواهی گفت شاها عیال و اطفال ما از بی برگی در خرابی
و هلاکی هستند لطف و کرم مبذول حال من شد خسروان مال دار تعلیقه
از هزار دینار را و را سرفراز ساخته فرمود که بگیرد و برو اعرابی دینار
بدست خود کرد و روانه وطن خویش شد یکی از خاصان عرض نمود که
ای شاه شگفته بخت درین چه مصلحت بود که کشت زار دل اعرابی را
ازین آب سیراب نکردی و عربی را متاع اذن بازگردیدن از همین
جا سپردی مامون گفت آب بحدی ناقص بود لیکن بسبب اینکه عربی
از آن پرورده شده این آب را لذید بجو نبید شمرده اگر از ندیمان
یکی را چشانیدمی بلا شبهه ملامتش از انسان کردانیدمی و این موجب
انفعال او گشتی و رنگ بر روی او شکستی و اگر از اینجا روانه
نکردمی پس آب خوش مزه ازین بنا قش آمدی باز کرده خود خجل و منفعل
شدی شرم داشتم که سائلی سوای از من کردانیده بلا وجود مقصود بر گردد
و بار خجالت بردارد ﴿ بیت ﴾

ساخت که خلیفه عالی بزیارت و عازم صید و شکار مقابل آمده دعا داده
ماموں پرسید من این مقام جئت گفت از فلان مقام می آیم جمیع سکنه آن
نواح از خطر ہلاکی مرتبط شده اند خلیفه گفت کی خواهی رفت عرض کرد

بیت

خراسان توام در جهان پناهی نیست — سرم را بجز این درحواله کاهی نیست

دست تهی نیامده ام بلکه هدیه بهتر که هیچیک بشر در دنیا اندا و بهره نیابد
و فردی از افراد انسان در این جهان تمتع از آن نه بردارد آورده ام
خلیفه از مبالغه زیاده بر روی خود در تعجب کناده گفت بیانی آنچه
آوردی عربی مشک بش خلیفه برده گفت هذا ماء الجنة بصر هیچیک اہل
بصیرت رخ فرخ او ندیده و گوش یکی دلق و خرقه پوشی خبر قدوم میمنت
لزوم این نشنیده مامون از رکاب دار دولت مدار خود گفت
تا قدحی از آن پر کرده بحضور مامون آورد دید که آبی ست کریه الریح
والطعم خلیفه قدری چشیده بدناه حالش دریافت کرده لیکن شرم
وکرم مهلت نداد که افشاء راز کند فرمود ای اعرابی صادقی و در
زمرهٔ صادقان لاحق این آب بغایت خوب ست و نهایت مرغوب همه کس

تکلیف برندارند تا بخوبی در تحصیل علم اشتغال پذیرند وکسب وکمال از علم وانضمال گیرند واین موجب حصول دو فائده بملوک اول انکه در کل قریه وشهر واقالیم مشتهر گردد که در ملک مملوکه فلان صاحب ولایت فاضلان یکتائی وهر ولی همتائی عصر موجود هستند دوم جمیع جاهل از عقائد وشریعت که دریافت آن ضرور وبعدم دریافت او در حصول اسلام آن همه معذور بواسطهٔ فضلا عالم میگردند واگر همکین از احکام دعقائد دین متین وشرع حضرت شفیع المذنبین مطلع نباشند پس محسوب در مسلمین ومومنین ومتقین ومقلد خاتم النبیین نشوند در ان حال مورد عتاب ذو الجلال گردند وبر آنها خرابیها وتباهیها رسند وحال تباهی از کار زمانهٔ آگاهی یعنی حدیث سید البشر المخصوص بطیب النشر جناب پیغامبر ما علیه الصلوات واکمل التحیات معلوم میشود سیاتی زمان علی امتی لا یبقی من الایمان الا اسم ولا من الاسلام الا رسم ولا من القران الا درس همتهم بطونهم دینهم دراهمهم قبلتهم نسوانهم لا تقلیل یقنعون ولا بکثیر یشبعون ویاکلون الربوا ویفعلون الزنا ویفرون من العلماء والفقراء کما

سخی را شرم می آید که سائل　　خجل از درگه او بازگردد

قانون پانزدهم در خیرات مبرات

بر جمیع اہل دولت و مال خاصه بر شاه صاحب اقبال که از توجه و اهتمام
شان در هر مقال و مکان شدن میتواند لازمست که از عمل خیر که باعث
ذکر و یاد شان در دنیا و موجب ثواب عقبی میگردد قاصر نشوند و یکی
از اعمال خیر صدقه جاریه و آن عبارت از مسجد و مدرسه و خانقاه و
پل و رباط و خیابان و ریاض و چاه بر شاه راه　　بیت

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای　　پل و برکه و خوان و مهمان سرای
هر آنکو نماند از پسش یادگار　　درخت وجودش نیاید ببار

و تعمیر مساجد کهنه هم حکم تعمیر از سر نو دارد و بعد تعمیر و طیاری پیش امام
و مؤذن نیابر اذان و اقامت و حصول نماز بجماعت متعین کنند
و علوفه او شان آنقدر که در رفع احتیاج ضروری محتاج نشوند مقرر
نمایند و مدرسه عالی ترتیب داده مدرسان نیابر خواندن طلبا
مقرر نموده او را آنجا چنان مقرر باید ساخت که صبح و مسا
قلیه پلاو خورده پوشاک و لباس بخوبی طیار کرده باشند و نو

دولت از اغذیه و اشربه حظ کامل حاصل نماید و نام نیک ایشان در
بلاد بصدق و سداد برود در جمیع قریه و امصار به نیکی و احسان اشتهار یابد
و صرف خوانق و زوایه نیز لایق او بتعیین نماید تا اهل خانقاه و زوایه که زینتان
ولایت پناه اند فارغ با احتیاج خود کرده در عبادت حق سبحانه جل شانه
و دعا و تضاعف جاه و حشم شاه مشغول باشند و در احداث
شفاخانه و تعیین حکیم عارف و طبیب حاذق توجه مفرط داشته از قسم
داعیه خدمت و مأکول و مشروب آنچه ضروری و مطلوب
باشد مهیا ساخته اذن عام گردد تا هر که و مه که خواهد رشد و اصلاح
مزاج خود کنند این موجب صحت و سلامتی نفس بادشاه خواهد و
در تعمیر مقبره متبرکه و ترویج آن نیز بحسن نیت کوشند تا ارواح قد
صفات شان بدرستی کاران اخیار انبیا و اشکار رحمه و معاون شوند
و امداد و اعانت روح پر فتوح از حدیث شریف بوضوح می انجامد
مفهومش اینکه وقتیکه متحیر گردید شما در امور اعانت جوئید از اهل قبور
غرض ثواب صدقهٔ جاریه بی حساب در این مختصر منحصر شدن نمی تواند
هر کرا توفیق خیر رفیق باشد بعمل این فعل گراید و ان لم یکن ❖

یفرون الغنم من الذئب ابتلاءهم الله ببلیّات اولهم سلطان
جائر والثانی لو برکتنم بیرزقهم والثالث یخرجون من الدنیا
بغیر ایمان نعوذ بالله تعالی من هذه البلیات ونستعین بالرسول فی ترک
کل المنهیات وبجی سلطان جائر وقهرمان قاهر نقصان ظاهر در حق تباه
واکر یک قوانین وعقائد دین اکاه وخبردار باشند در عقاب خالق
کائنات وبچه بلیات کرفتار مانند ودوحه وجود آن سراپا جود به بستان
بهبود وچمنستان ملک نامحدود بترشح باران رحمت رب ودود محفوظ
از حوادث خزان خود را ساکنان ببر سبزی وریان رساند وثمرات
شجر اخضر بحفاظت باغبان قضا وقدر بر شاخ فرمان روائی مردمان اصغر
واکبر بی خوف وخطر از حادث زندگانی بی بهره ور تا ابد الدهر باشند
ونیز آنکه در حقیقت حال باعث دلوف آن جهال سلطان با بذل
ونوال بست وثواب این هم کم از ثواب جهاد نیست چراکه مال هر
متمدحه که این هم موجب رواج دین نبوی دائم مروج احکام شرع
پیغمبری وبعد طیاری مسافرخانه ورباط اخراجات او هم خوب
مقرر فرمایند تا سیاحی ومسافریکه دران فرود آید به برکت صاحب

باید کردلیرانه و بی باکانه جانب دشمن رو آرند تا خصمان خیره خصمان
بیک زمان فی النار روند مثل در جهاد حضرت امیر بحسب غفیر
کفار توجه می فرمود یکی از آن حضرت عرض نمود که یا علی علیه السلام
ختم جرات بر بندگان حضرت که اصلاً و مطلقاً جز از خود نداری و
در کثرت لشکر دشمن دلیر همچو شیر میداری فرمود ✤ شعر ✤

ای یومین من الموت افر — یوم لم یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا یا نی القضا — یوم قد قدر لا یغنی الحذر

ترجمه اش اینکه دو روز از مرگ حذر کردن روا نیست در یومیکه قضا باشد
و روزیکه قضا نباشد چه روزیکه قضا باشد کوشش و تدبیر سودی
نبخشد و روزیکه قضا نیست در آن ترس از قضا نباید المرام اینکه چون
متحقق گشت که قضا بلا اجل نیاید پس لازم که شجاعت را کار فرمایند
در این دو امر متصور یکی انکه اگر ظفریاب گشتند و لشکر حریبان شکستند
در دنیا بشجاعت و شهامت مشتهر گردیدند یعنی هم از قتل کفار روز بروز
بمرتبه اعلی رسیدند دیگر آنکه اگر از تقدیر در حرب اجل رسیده
بی شبهه شربت شهادت چشیده علم شجاعت و جوانمردی در جهان

قانون شانزدهم شجاعت

شجاعت و شهامت باعث حصول سعادت کونین است و موجب فضلت نشأتین اختیار این بهتر و عمل این خوشتر حق سبحانه تعالی بحکم ان الله یحب الشجاع مرد شجاع را حبیب میدارد و عمل و اختیار کار شجاعت با نظور حاصل کسانیکه شمشیر شجاعت از قبضهٔ خود نمیرباشند و جبه جبین را در جنگ عدو میش رو نمی ارند بدل و جان آن مردان خجسته نهادان را جویند و بآب صحبت کثیر المنفعت شان غبار نامردی از روی طبع شویند الصحبة تاثیر داری که ذات با برکات ایشان قابل صحبت داشتن است و انفاس متبرکه آنها لایق فیض برداشتن مرد شجاع صابر و شاکر بالتقدیر کائن بوده در محاربه پاشیم سمند خود بر سر عدو شور بخت سوده و نامرد رنگ روی خود ریخته از جان و دل گریخته و بر کاه بدون رسیدن اجل بحکم نمی میرد و بی آمدن قضا احدی فانی نگردد و در حال صدور حکم قضا کس بمامنی ساعتی این نمی باید و وقت شرف نفاذ حکم مشیت مهلت تکلم و کلام و اظهار مرام ندارد بر این آیهٔ کریمه اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة ولا یستاخرون نازل

چراکه آنها شجاعت را شمشیر خوانند و رای و تدبیر را دست قوی
نامند هرگاه که دست نیست شمشیرش کاری کردن نمی تواند و کسیکه
دست بلا تیغ دارد البته چیزی کار خود خواهد کرد و هرکه ازین هردو
برخوردار و متمتع گردید بمقابله ریب خار غیرتش بپای جان عدو بدزد
خلبد چه ✦ ع ✦ خدارا برحمت نظر سوی اوست ✦ ✦
و مشورت با خردمندان عالی فطرت باید فرمود نه باکبر سنان
و اهل علم فضیلت زیراکه عقل صیانت مظهر امور خفی و غایت بخشش خدمت
این از قرارت کتب ریاضی و حکمت و بلوغ عمر بسن شیخوخت حاصل نمی شود
بعضی لا عالم و جاهل در عقل دنیا افضل از فاضل و اکثر جوانان را
مایهٔ عقل زیاده از پیر سن کبیر حاصل لیکن فرق اعتباری البته متحقق
زیراکه سامع هرگاه که نام جاهل بمیان آید اطلاق سلب العقل بر آدمی
نماید و با استماع نام فاضل اطلاق زیرک و عاقل بران میسازد لهذا
اجهلا اگرچه بدانش بقراط زمان و سقراط دوران باشند بار بحضور
برنور پیران جلیل القدر نیابند در حال باریابی ان همه بدنام عوام
کلام خواهند نمود که حالا کارخانهٔ سلطنت خراب شدنی و آثار این خانه

درخت اقامت در جنت بعزت برند غرض بر شجاع رحمت ایزدی
ست که در هر دو حال یعنی قتل کردن و شهید شدن فائده
دینی و دنیوی بر دارند

قانون هفدهم در باب صلاح قتال

کارها بدون صلاح مصلحین مصلحت کیش و مشوره مشاورین عاقبت
اندیش نباید فرمود که لاصواب مع ترک المشاورة و الله تعالی در شان
حبیب خویش نبینا صلی الله علیه وسلم آیه کریمه شاورهم فی الامر
نازل فرمود و باوجودیکه رسول الله صلی الله از عامه خلایق رای
رزین دقایق داشت و هم اسرار الهی بنزول وحی جمیع اوقات
و هر ساعت می پنداشت لهذا لازم که صلاح و تدبیرها مدبرین
جهت دفع مدبرین کرده باشند و از تدبیر کارهای دشوار و مهمات
دشخوار بسهولت می انجامد

بیت

به تدبیر رستم توان کرد بند — که اسفندیارش نجست از کمند

و دانایان برین کلام اتفاق دارند و بهمین قول وفاق که الرای
قبل شجاعة الشجعان و وعوده بدلیل و مع نظیر و عدیل ست

بیت

مدبرکه قانون بدی نهد   ترامی برد تا باتش دهد
نکو ملک رااین مدبرلیس است   مدبرخوانشش که مدبرکس است

و در فهم عظیم اگر منشا و رین مشوره نمایند ورای فیض پیرای درا
متردد باشد رخصت ست از هرکه صلاح پرسی پرسی که بعضی وقت خطا
در فکر عاقل راه می یابد و نادان واحمق بطرق حق موصل الی المطلوب
میشاید

بیت

گاه باشد زپیر دانشمند   برنیاید درست تدبیری
گاه باشد که کودکی نادان   بغلط بر هدف زند تیری

مثل چنانچه وقتیکه راجه بندره که متصل بنارس واقع
از نواب شجاع الدوله وزیرالممالک بهادر تخالف درزیده و
دو دبغاوت بکاخ دماغ طبیعت خود پیچیده نواب خود بافوج
ظفرموج بنابر تنبه و تادیب ان راجهٔ بدنصیب روانه شد هرگاه
خبر توجه موکب والا راجه مذکور جانب خود شنید صلاح درین باب
از عقلا و مصلحت جو که منظور او بودند پرسید همه ها گفتند که نواب

امارت ناپدید گردیدی که جاهل دخل یافته بل بهال دیانت و امانت را کار هم نخواهند کرد و دست خورد و برد بر مال سرکار و رعایای لاچار خواهند زد و از سرور در افکندن فتور بسلطنت قصور نخواهند نمود و عالم و فاضل که کتاب و حدیث رسول الله خوانده و بعض بعثت نبی علیه السلام را شعار خود گردانده از بد دیانتی و بی ایمانی محترز است و از مزه خوان خیرخواهی متلذذ بنا علیه از جاهلان تنفر گزیدن اولی

بیت

زجاهل گریزنده چون تیر باش | نیامیخته چون شکر و شیر باش
زجاهل حذر کردن اولی بود | کز و ننگ دنیا و عقبی بود

با علما مشورة و صلاح ساختن مستحسن اما ممتحن شان تنها کان او غیره در یک دو معامله کردند و گوهر صلاح و تدبیر شان در سلک امتحان منسلک کنند و در حال برآمدن شاهوار و بی بها بصلاح دخل نمی نمایند بلا تحریر هرگز تجویز این امر نباید فرمود که مدار کار سلطنت بر تدبیر و مشورت است و این کلام را در دل و جگر کالنقش فی الحجر دارند که صلاح دهنده و تدبیر کننده کار خراب بسازند

چه دانم راجه گفت قل ملا تا قل نی تکلف گفتن گرفت چون نی را نمیخواهم
کشتی نمائیم بر زمین می بینم پشتش که بر زمین میباشد باسانی اتفاق
نمی یابد الا بعد رو گردان کردن و انفصال از زمین دادن راجه
خوش شده گفت که قولت پسندیدم و بر مطلب خود رسیدم در
قلعه آمد ملازمانش گفتند که تاخیر ساختن در گریختن بچه رو باشد گفت
یک کس کلامی پسندیده و بمیزان عقل سنجیده بیان کرد که در گذاشتن
زمین قباحت و در گریختن سراسر آفت من هرگز ازینجا جای نخواهم رفت
نمایان بنا بر نذر نواب عالی قدر نقره و زر و دیگر اشیاء بهتر طیار
دارند وقت نزول اجلال او نذره دهند که خداوند والا عزت از نذر گذرانید یقین که تقصیرم بخشد
و پوست من بخشد آخر الامر هرگاه آن فیض پناه قریب رسید راجه همرا
یکی ملازم عقل لازم نذر بحضور نواب صاحب فرستاد و کلمات عاجزی
ولاچاری بود بندگی و بیچارگی خود بهم زبانی او بمعرض عرض
آورد نواب خط عفو بر قصورش کشید و خلعت نه پارچه معه اسپ
و فیل بخشید

قانون تحصیل هم در دوراندیشی

صاحب خود تشریف می آرند صلاح ما همه آنست که قلعه را گذاشته در بند
وجای دیگر بمحل محفوظ روانه واز همون جا نذر بحضور انور فرستند
ملک خود هم بیش وکم نویسند این کلام در راس مستحسن فتاد آنانکه
ازان ومعزز از دیگران بودند طلبیده در صلاح امر معلوم کنانیده
آنها نیز بالاتفاق جواب دادند که نزد مایان هم اقامت این مقام خوب
نمی نماید علی هذا القیاس از جمیع خورد و بزرگ ملازم خویش علی التدریج
صلاح پرسید همه ها باتفاق ازآن متفق بر انتقال راجه از مکان اصلی
بجای نقلی شدند برای راجه کلام هر خاص وعام پسندیده نه آمد مضطر
قلعه شد بدروازه قلعه لی تهکانی نشسته که خود را بکار خود مصروف
داشته بود ازاو گفت که ای یار عزیز دایره دولت نواب وزیر
برای قلع وقمع اصل من حقیر می آید همگی وتمامی متعلقانم چه سردار لشکر وچه
اشخاص دیگر بر انتقالم اتفاق کرده آند تو درین چه میگوئی او گفت من
بیچاره ناکاره صلاح چه دانم راجه گفت انچه در دل داری بر زبان
بیان آری عرض کرد ای راجه کل اناء یترشح بما فیه اگر کلامی در
باده لی تکانی از من پرسی البته جوابش دادن میتوانم صلاح انتظام ملک

دیلمی در دریچه بند کرده کارد خورد که پنهان همراه خود آورده از کمر بر
آورده بر حلقومش زده از دار فنا بدار بقا فرستاد غلام صغیرش از مشاهدهٔ
این حال مدهوش و بیهوش بخاک افتاد پس دیلمی ریسمانی ابریشمی باریک
که در موزه مخفی داشت بدریچه بست و بآن از بالا بزیر گشت و دانایان
غور فرمایند که اگر ابوجعفر دوراندیشی کردی دیلمی را حکم داد دخول
قلعه با وجود صلح ندادی و اگر احتیاط از وی هوشیار و خبردار بودی
و با وی خلوت اختیار نه نمودی پس بر جماعت ناس بدوراندیشی حفاظ
و پاس خود از هراس و باس عدو ناحق شناس لازم و الا همیشه مهموم و
وقت مغموم خواهد شد در این زمانه هم بسیار اشخاص کاربی دوراندیشی
کردند آخر بمنزل مقصود نبردند بل ذلیل و خوار گشتند و تخم هلاکی
در مزرعه وجود خود کاشتند

بیت

کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد ... مقرر است که از خود همیشه در حذر است
چو باخبر بود از خود نهال دولت او ... علی الدوام بباغ مراد بارور است

قانون نوزدهم در منصرفات

عبادت حق سبحانه تعالی بادای فروض و واجبات و ترک منهیات

دوراندیشی در جمیع کار باعث صیانت از مضرتست و آنکه بلااندیشه کار کند نقصان و خرابی بیند مثل دیلمی با لشکر بسیار قصد کشتن ابوجعفر عنید اسباب جنگ نموده قلعه را خوب محکم کرده بود دیلمی بر وی دست نیافته بعجز از شخص بنام صلح پیش ابوجعفر فرستاد و تاسیس اساس صلح برساختن دعوت میان قلعه قرار داد ابوجعفر طیاری ضیافت که فی الحقیقت در حق او آفت بود کرده او را طلب داشت دیلمی با سرداران لشکر صلاح ایمعنی نمود که چون ما همه درون قلعه آئیم ابوجعفر را هلاک نمائیم الغرض دیلمی معه لشکر خود بر در قلعه آمد ابوجعفر از آمدنش با لشکر و سپاه ممانعت کرد او تنها در قلعه داخل شد ابوجعفر که مبتلاء عارضه بود که مجال جنبش و حرکت باعث آن نداشت بنابران که بر غرفه که از آن صحرا و میدان بنظر آمدی نشسته بود درهمان جا دیلمی را طلب ساخت چند ساعت باهم در تکلم و کلام مفتوح بود که دیلمی از ابوجعفر گفت سخنیکه بکار سلطنت آید با تو گویم لیکن بشرطیکه خلوت کنی و تنها بنفس نفیس نشینی ابوجعفر جماعت خادمین و ملازمین متفرق ساخت و غلامی خورد سال بنا بر رفع حوایج ضروری نزد خود داشت

او به تیغ حلم میبندد بن خلق را ‌ ‌ ‌ ‌ و انکه بود از تیغ میبندد بن خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ‌ ‌ ‌ ‌ بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

ار درگاه حق سبحانه تعالی جلشانه مراد خود خواستن و درگاه بهای کلی و جزئی دعا ساختن باعث بر آمد حاجات ست و واسطهٔ حصول مرادات بحکم ادعونی استجب لکم شکر و سپاس بر حصول نعمت بی قیاس بدرگاه الهی باید و چون بزرگترین نعمت نعمت سلطنت ست آن سلطان را میباید که بر اعطاء جناب کبریا و نعمت کبری ادای شکر بجنان ولسان و دیگر جوارح کرده معترف قصور خود بوده این بیت خواندہ باشد

بیت

نیارم کو بهر شکر تو سفتن ‌ ‌ ‌ ‌ سر موئی ز احسان تو گفتن

شکر بدل آنکه پیوسته در دل باشد که الملک لله و انا ملکته بفضل الله شکر بزبان آنکه همواره کلمهٔ الحمد لله بر لسان پادشاه جریان یابد و شکر چشم آنکه بنظر شفقت بر ضعیفان و محتاجان بنید و دیده را بسوی آنکه رویت او مکروه بکشاید و شکر دست آنست که منعم حقیقی انچه عطای نعمت با و ساخته باشد در صرف فقرا و مساکین و علما بلی کین دارد و بتسلیم

باید این در دنیا سلامت با سعادت و در عقبی بعـ

✤ بیت ✤

سرمایهٔ سعادت دنیا عبادت است　　پیرایهٔ کرامت

بری ساختن عمل خویشتن از ریا و غرض و نیت

با خالق السماء والارض و در جمیع امور رضا، حق منظ

ور ان دو د　　✤ بیت ✤

هرکه در اخلاص قدم میزند　　حبسی و قت سه

مثل چنانچه حضرت علی در جهاد برکافری دست

سویش شتافت کافر دکو رخیو بر روی مبارک انداخ

فی الفور او را بگذاشت جهود دکو زمتحر شده پرسید یا

من شوخ چشم زیاده بایستی دعقوبت باز داد

فرمود مرا از جنگ تو صرف ملحوظ کار حق بود اگر در

کشتمی در کار حق دخل نفس خود هم ساختمی گبر

زنار خود برید و مقر قصور خود کردید و کلمه شهادت

او ینجاه کس از اقربایش مسلمان شدند

بی فائده ست لهذا عمل خبر هر روز باز دیاد کرده آند اگر در کیفیت نباشد
پس در کیفیت باید کاریکه استفسارش منظور او ست اخفاء آن بر ضرور
با خاصان نیز اگرچه دم صدق محبت زنند نگویند ممکن ست که آن راز دوستی
بود و او از او بشنود پس مضمون السر اذا جاوز
اثنین فشاع حاصل آید ✤ ع ✤
بار را یاری بود از یار یار اندیشه کن ✤ دو کس با یکدیگر موافق و
یار باشند در یک مقام تعین نفرمایند ✤ بیت ✤

دو هم جنس دیرینه و هم قلم ✤ نباید فرستاد یکجا بهم
چه دانی که همدست گردند یار ✤ یکی دزد باشد دگر پرده دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم ✤ رود در میان کاروان سلیم

اهل کار مثل عامل و صاحب اختیار وغیره مدتی در یکجا بخدمت حکومت
نمایند منتقل المکان باشند تا امر که خلاف دستور ایشان بعمل آید
متواری و مختجب نماند تفویض کار بزرگ با دم نا تجربه کار نباید کرد
تا از سود و کار خراب و خوار کند و نیز از تفویض آن یکی نقصان مایه
دیگر شماتت همسایه حاصل شود از دیدهٔ طمع مال رعایا را نه بیند که

آنکه موی بدنها زود و شکر گوش آنکه استماع کلام الله و اخبار و حدیث رسول الله و قصص دیگر کبار و فوایدها بای صفا نماید حق جل وعلا در حق شاکرین گفته لئن شکرتم لازیدنکم ٭ ع ٭

شکر نعمت نعمت افزون کند ٭ صابر باشند و بی صبری نه نمایند ان الله مع الصابرین راضی برضای الهی بودن الله تعالی را از خود راضی نمودنست ٭ بیت ٭

هر که راضی شد از قضای خدای ٭ بهره می یابد از رضای خدای

متوکل علی الله در مهمات و کارها ماندن از فضل خدا کار خود بدرستی و ساختگی آمودنست ٭ ع ٭

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش باش ٭ توبه و استغفار بدرگاه کریم غفار را گرچه فاعل فعل نیک باشد باید در هر دو حال نمایند چه شاید که در لاعلمی گناهی صادر شده باشد لا یطهر النفس الا بالتوبة حسنات هر روز زیاده از روز سابق نمایند و دو روز را برابر در نیکی ندارند قال النبی صلی الله علیه وسلم من استوی یوماه فهو مغبون یعنی کسیکه برابر گردد دو روز خود را در نیکی پس آن

کرا ورا هر م دست خدمت به بست   ترا بر کرم همچنان دست هست

در تعزیر و عقوبت فاسقان و فاجران تاخیر بکار نباید برد و
نیکان و صلاح کاران و متمسک ذیل شرع را نباید آزرد مثل
شخصی بعد وفات نوشیروان عادل نوشیروان را در خواب دید
بر سریر مصونه شادان و فرحان نشسته و جهت خدمت غلمان
بحضور حاضر دست بسته پرسید تو با وجودیکه در حالت کفر مردی
و تمام عمر نیش عقرب کفر بر جان خوردی این پایه عالی چه سبب ترا
عنایت گشت گفت شفیع حال فجار و گنه کار نه بودم و بحیکال رنج و آزار
مصالح کار را نفرسودم رنج و آزار به خلایق عاجز و لاچار نباید
رسانید حفاظت و حراست آنها قرار واقعی باید کرد و باید که بادشاه
راعی رمه آدم است و حافظ و نگهبان عالم ✤ بیت ✤

میازار عامی بیک خردله   که سلطان شبانست و عامی گله
نکند جور پیشه سلطانی   که نیاید زگرگ چوپانی
بادشاهی که طرح ظلم فکند   پای دیوار ملک خویش بکند

و قرار واقعی شبانی سلطان نبان کلهٔ انسان این ست که ایشان

بادشاه دون همت در مال رعیت نظر کند ✦ بیت ✦

مروت نباشد بر افتاده زور — برد مرغ دون دانه از پیش مور

دشمن ضعیف حقیر نشمارند از اوقات بهوشیاری گذارند

✦ بیت ✦

دانی چه گفت زال با رستم گرد — دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدم که بسی آب ز سر چشمهٔ خورد — چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

کار فردا را با امروز و کار امروز را بفردا نباید ساخت دوستان دلی و خیرخواهان ازلی را چنان اقتدار نه بخشند که اگر احیاناً آنها از دوستی و خیرخواهی درگذرند هرچه خواهند نمایند دفع آن خود بدولت کردن نتوانند اشخاص ندیم و خدمتگذاران قدیم که آن که ضعف و پیری در جسم نقاهت و کمزوری داشته باشند جهت آن طائفه علوفه مقرر فرمایند که بخانه خود هانشسته از تلاش معاش مطمئن گشته بدعای بیگاه ترقی جاه و عمر شاه معارف آنها مدعو دارند

✦ بیت ✦

چو خدمت گذاری تو گردد کهن — حق سالهایش فراموش مکن

ارباب مهمات نباید کشید وکلام آنها بتوجه تام باید شنید واجازت
باشد تا کلامهائیکه بشنوند فی الفور بحضور عرض کنند واگر قائل کلام باطل
گفت آنرا باید آشفت این موجب انسداد باب عرض ست وکسی را گر
حق سبحانه تعالی توفیق داده که بجز کلام صادق کلماتی بر زبان نراند
معزز بحضور خود گردانید که اینچنین ارباب کمیاب هستند کسیکه بر فائده
و نفعِ دیگران نقصان وزیان خود پسند و چندان اعتبار واعتماد
ان خجسته نهاد که بحضور معدلت ظهور گردد لایق ست که چنین بشر
حکم کبریت احمر درین عصر دارد از گویند کان خوشامد طبعیت خود نشنید
نباید بود که بسیار کار از خوشامد گفتار سر انجام نمی یابد و بایشان چنین
ابرو وترش رو هم نباشد که ملازم بر خود کردن خوشامد از واجبات
میداند تحفه و هدایاکه یکه بحضور آرد اگرچه آن لایق شان نشان نباشد
لیکن بحظ نفسانی وکشاده پیشانی قبول فرمایند واجر نیک باداش آن
بخشند بنده را اگر گناه بدانحضور دور گردانند حقوق خدمات
سابقه اش فراموش نمایند کسی را اگر گناهی هم جنب مقیدان و معزولان
عهده نشانی در ایام چند تقصیر آن رسیده گزند گردیده باشد معا

صورت کرگ سیرت که ایذا و اذیت مقیدان سلسلهٔ انسانیه کار خود دارد آنرا حکم عمل نداد ن بل ذلیل و هلاک و خوار کردن باید

بیت

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید
رعیت را راضی و محظوظ از خود داشتن خویشتن را از شر دشمن مطمئن نداشتن است

بیت

با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است
از دوست و دشمن بکرم و احسان پیش آمدن بهتر که باعث کثرت محبت محبان است و موجب تقلیل بغض و کینه مدعیان از ملازمین خود با مدعی ملاقات و ارتباط کردن نباید داد احتمال عقلی است که با او پیوندند و به زنجیر بدخواهی پایست بندند و تا وقتیکه در بند آن مقابله بوی و از خصم بد فهم جنگ جوئی تساهل در کار نمایند و بخوبی در جنگ نه آیند بر حال تا خبر تلف مال شد و دیگر رنج دیده و زیان کشیده تلطف و تفقد فرمایند که اینهم از صدقات بزرگ است ان الله یجزی المتصدقین رخ توجه از حکایات

آن و منافی [٣٧] اختیار خشم بنا بر عیب آدم نیکو بخشد اگر ملصق بظلم
شود اجر بنا بر تظلم در دارین بس عظیم لکن خوردن خشم نه آنقدر که
عزتش از خلق رود ✤ بیت ✤

درشتی و نرمی بهم در به است   چو رگ زن که جراح و مرهم نه است

[٣٨] تأمل و تأنی در فعلها کردنی پسندیده تر آمد ✤ ع ✤
که تعجیل کار شیاطین بود ✤ لیکن بعض امر که در آن تاخیر سودی
نمی بخشد و تعجیل مفید مطلب میگردد لهذا وقت تعجیل تاخیر نشاید و حین
تاخیر تعجیل نباید [٣٩] کسیکه از تو مخوف باشد مصلحت آنست که تو هم از
او خائف باشی که مار خوف رسیده اگر از بیم جان گزیده

✤ بیت ✤

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم   اگر با چنو صد برائی بجنگ ✤
از آن مار بر پای راعی زند   که ترسد سرش را بکوبد بسنگ ✤
نبینی که چون گربه عاجز شود   بر آرد بچنگال چشم پلنگ ✤

[٤٠] تنها نشین و خلوت گزین نباشند که این وضع درویشان فقر
اندیشان است و هم هر وقت با عام و در مجمع عوام نباید نشست

بیت

یکی را که معزول کردی زجاه
چو چندی بر آید ببخشش گناه

شخصی با عزت و شوکت اگر بزندان فرستاده شود لحاظ عزت و حرمت
او در آن مقام هم باشد و لباس و اشربه و اغذیه و دیگر سامان
عیش حسب او مهیا ماند اگر بجرمی یکی را از متعلقین و ملازمین هلاک سازند
عیال و اطفال او را از برگ و نوا محروم نداری دل دوستان رنجانید
نشاید که از این دشمن شاد مانیها نماید و طبع جمیع دوستان بدشمن گراید
و بدین سبب تخلل در سلطنت پدید آید بر عیوب و خطایی اگر مطلع شوند
لازم که اغماض کنند و بعزت آبا و اجدادش و اینکه دست گرفته خود است
عفو باید ساخت هر قدریکه خواهند با خاص و عام رفق و تواضع توجه
تام نمایند این باعث کسر شان امیر عالیشان نمیشود بل موجب فخر و عزت
عوام الناس است و واسطه ثنا و ستایش امیر قدرشناس سزای
هر یک از اضاف ادم فراخور حال او باید فرمود لیکن کسی از جرم کبیر
مستوجب تعزیر بود و با اشخاص بجرم قلیل مستحق سزا جز بل یعنی
با اهل عزت و شرم نگاه خشم بر چشم کافی دیدونان هیچیا تعزیر خلاف

عالم و فاضل و اشخاص با هنر کامل بسیار و تتبع در اقلیم باشند و نظر
شفقت و مرحمت امور و فخر و مکرمت اند و در حال اینها باید نمود
که دیگران مریض شوند این موجب سیرت مملکت هست و واسطه بر اعلا
جمیع حاجت شخصی رنج کشیده و مصیبت دیده را اکثر بخدمت شاهی
دارند که او بدل و جان بلحاظ اینکه مبادا باعث تخالف امری و خرابی
نمودن کاری باز حالت بی نوائی و صورت گدائی معاودت
کند شرط خدمت به بیم و غیرت بجا نخواهد آورد خدا نخواسته اگر وقتی
پادشاه جای از گرسنگی حالت تباه دارد مال درویش و نان
این دلریش بچنگ خود ندارد ✤ بیت ✤

اگر عنقا ز بی برگی بمیرد ✤ شکار از چنگل گنجشکان نگیرد ✤

پادشاه در مقامی نشیند و قعود و قیام جای گزیند که آواز
فغان دادخواهان در گوش شاه عدالت گوش رسد که بذریعه دربانان
و دیگر مردمان هر زمان حال مظلوم و معلوم نخواهد گردید و سبب
عدم دریافت حال بیچارگان خسران مال از زبان دربانان اکثر
دربان در شنیدن و خبر رسانیدن بحضور بالا بی اعتنائی نموده

که این طریق مردان بازار شاه عالی[۴۱] تبار بر خیر الامور اوسطها بتعمیل
کار رسیده دانا و هوشیار و وقتی از لیل و نهار کتب اخبار
شاهان سابقین که بر چمن عدل و انصاف نخل باسق بوده آند ملاحظه باید کرد
و در قیل و قال و جمع خرج مال و تعمیل اعمال اقتدا بآن خجسته افعال
باید آورد درین فایده دینی و دنیوی هردو مترتب است[۴۲] بنا بر
جمیع کار وقت تعین باید تا همه کار بر وقت کرده آید[۴۳] شاطر و مطرب
و شعبده و افسانه گو وغیره هر وقت بحضور نیابند مگر حین رنج
و نکال و حزن و ملال والا از کثرت آمد و رفت اینچنین کسان مزاج
جانب لعب و بازی مالوف خواهد گشت و این منافی و مناقض
کار سلطنت و امارتست

بیت

بسا اهل دولت ببازی نشست ‌‌ ‌ که دولت ببازی برفتش ز دست[۴۴]

کار جنگ از جوانان و جاهل خوب راست می آید اگر بنا بر جنگ امیر
اینها را دارد بهتر لصلاح جهه شتربدی[۴۵] اعدای از زبان شخصی شنیده
در تعزیر و عقوبت سرعت نباید کرد الا بعد تفحص و تجسس بسیار که دروغ
گو در جهان بحساب و صادق القول نایاب[۴۶] چنان تدبیر بعمل آید که مرد

هر که از آن کشته شود و غیبت مطلب بود سزاوار تر بر فاسق و فاجر زنان
مستحسن افتد که شاه معدلت مظهر اول سزای نفس فاعل فعل مکروه خود
کند آنچه از مصلحت ملکت بخاطر گذرد فی الفور عمل نفرماید اول بطول
اندیشه نماید طرفیکه رجحان باذعان قوی بینی بسم الله کرده
متوکل علی الله شده ابتدا کنی لیل و نهار از مکاره و غدار مطمئن
بوده و از گردش سپهری مهر اندیشه فرموده از سب و شتم
جمیع خاص و عام ملازمین و خدام و توقف نام دارند و عند المشایخ
آنها را بی غور و تامل نشنوند تا جاسوس و دشمن مجال روبرو
آمدن ندارد بر مذهب و مشرب خلایق اعتراض نباید فرمود و
از مخالفت ملت سمه قید خانه کینه نباید نمود و در بنای بغض و
عداوت بر روی دل نباید گشود چرا که اگر رهرو طریق حق ست
ثواب باد و اگر ره نورد باده بطلان ست عقاب برا و الغیبت
عند الله و بر باد شاه قلع اصول فساد ضرور و دیر اعراض فتنه و
فساد بظهور آیند و اختیار بدست مختار و ما علینا الا البلاغ المبین
مثل چنانچه جمیع سلاطین خاندان طیموریه که اهل سنت و جماعت

مقصر ست و یا از خوف مزاج امیر که ساعتی در کرم و دمی بخشم مستعد شود مثل

نوشیروان عادل زنجیری جرسها در و لبسته یک کناره بر درختی گذاشته

وکناره منجر خود نهاده اذن عام داده هر مستغیثی که بنابر استغاثه خود را

رساند در میدان رفته جرس بلا خوف و ترس بجنباند و اگر اینچنین نکرده

اید بر دربانان و سرهنگان حکم ناطق و نافذ باشد تا وقتیکه دادخواه

بر در دولت سرا رسد فی الفور خبرا و بحضور کنند در حال ماندن

مقصر و رساندن خبر بزبان موخر یک دو را معزول از عهده باید فرمود

که از آینده دیگران متنبه باشند نکته اگر دشمنان بسیار با هم موافق و یار

باشند اول در کردن بعض کنند محبت انداز و دماغ جان دیگران

باتش خشم که از بعد باقیماندگان را اگر بعقل و دانش دانی که برقول آنها

اعتباری نه آنچه خواهی کردانی نکته دشمن که در ظاهر از طریقه عناد بگذرد

و بکلمات شیرین در حضور متکلم گردد اعتبار بر شیرینی کلام او مدار

واز تلبیس آن ناکرد ابلیس ایمنی میار بیت

بد اندیش را لفظ شیرین مبین که ممکن بود زهر در انگبین

نکته اگر دو دشمن داری کاری بعمل آری که هردو باهم بجنگ پیوندند

آیند
تشریف فرمایند لشفاعت احدی و رنج وقت و عهدی بازنه
در بند [٦١] اسایش و آرام خود نمایند والاخلق در ملک نسایند

بیت

نباسا بد اندر دیار تو کس | که اسایش خویش خواهی و بس
کسی زین میان گوی دولت ربود | که در بند آسایش خلق بود

[٦٢] کسیکه کاهی گناهی کرد اگر به تقاضای وقت باوی از امن سرزد و جرم
بود بباید ساخت ممکن که خطاءً نه عمداً [٦٣] باشد امر خطیر باشخاص صغیر نسپارند
و بجلیل القدر کار خورد تفویض نکردانند آن از دو رو اشدنی نیست
واین باعث بی عزتی و تحایل نکردنی این [٦٤] انکه باعث فتنه و فساد
حال
از سرتا پا خیانت نهاد باشد انرا مقید و پابند باید ساخت و در
[٦٥] بعد زتقید بحکمت عملی از ملک و دیار دور باید انداخت در مطلقا
خزینه بیت المال مهتمم باید بود تا صرف فقرا و مساکین بخوبی کرد
اکر آمدنی بیت المال کم است والقلیل کالعدم تقاضی باداردغه
بیت المال حکم باشد که عند الاحتیاج بقدر صرف از خزانه سرکا
زی
طلب دارد کاریکه موجب [٦٦] تشویش پیش آید شباکاه دعا و را

علی الخصوص شاه اورنک زیب عالمگیر که بادشاه عادل متشرع
از بس بود در جناب عالی آن شاه متعالی نعمت خان عالی که مذهب
امامیه بحدی غلو داشت از خاص الخاص حضور بود و بکار سرفراز
و مامور و همچنین در حضور نواب اصف الدوله بهادر با وجود مذهب
امامیه اکثری از اهل سنت و جماعت چون عبد الرحمان قندهاری
وغیره اعزاز تمام داشتند نیز او در کوچه و بازار و محفل محرم وغیره تاکید باشد
احدی نکوید چرا که موجب قضیه و فساد میکردد و اکر مدار مذهب امامیه
بر کفتن نبرای محفل و بازاری بود البته بلحاظ رکن ان طریق رخصت
می نمود پس چه ضرور که بناء فساد از خود پیدا سازند و لی فایده
مردمان از فریقین هلاک کردند اثار بزرکان پیشین نکهدار و
تدبیر انعدام آن ندار

بیت

چو خواهی که نامت بود در جهان　　مکن نام نیکو بزرکان نهان

بر ضعیفان و بیچارکان و لی نوابان و لی برکان و درویشان
و مسکینان و محتاجان و بیوه زنان رحم کرده بنا بر خرج آنها
داده باشند قطع ید سارقان و قصاص خونیان حسب شرع

قدیم با هیچک نیک و بد در حق من شدنی نه هرچه هست اوست واین
صاف دلیل بی انتظامی که نوکر و رعیت جناب عالی مستولی طبیعت
خود عبرت شخص غیر دارد و در روز و شب در خوشنودی و خوف
او گذارد دوم آنکه بزبان و در گوش جمیع صغار و کبار اقلیم
و دیار جاری و ساری خواهد شد که چشم بخت آن رونق افروز
تخت از خواب بد اقبالی غنوده و باب بد طالعی بر روی آن
شاه عالی گشوده که حالا بر رعیت و اهل ملازمت خود قدرت ندارد
سوم آنکه عدو بدکار امری در نفس الامر مفید مطلب حضور
نخواهد نمود و خواهان و مستدعی تباهی رعایا وغیره و البته
فتراک اشهب کرم بادشاهی خواهد بود فائده خود خواهد بسبب
و رعیت حضور خواهد گشت و اگر در باب مغلوب ساختن ملازم
و رعیت سرکش کلماتی بدبختی بگفتند و خود هم مصلحت وقت بینی
تأمل بسبب تقویت آن بد طلعت داشتند اعلی و ادنی قائل
این قول فی کل یوم من الشهر و اطول خواهد بود که سبک بنیت جناب
با سردار و آقای نامدار خود بسته سر خود بسنگ نادانی و حماقت

بدرگاه مسبب الاسباب ساختن و مدد و معونت از او در تحصیل
کار خود خواستن بعده پیش عباد و زهاد رفتن و کلمات استمداد
گفتن بعده بزیارت مقابر بزرگان روانه شدن و از ارواح
پاکان از روی اعانت کردن و بحق مسکینان و عاجزان و
زندانیان و قیدیان نجات بخشودن و نیات خیرات داشتن
و بلشکریان و سازکان عطای مال ساختن بعده بوعدهای خیر
همگین را مرجوع گردانیدن و بعقل و مشورهٔ دوستان خاص
و عاقل در دفع آن کوشیدن مفیدست ملا دمین و رعایای خود
را اگرچه سرکشی کثیر و تمردی از حد تحریر نموده باشند مغلوب
و منکوب از دست دشمنان حالانکه عداوی مذکور در ظاهر دوست
نماید شدن نه هند که دادن حکم مقهور ساختن رعایا و ملا دم خویشتن
بدشمن باعث خسارت ان مربع نشین چارپالش امارت است
اول اینکه عبرت ایشان بر ملا دمان و رعایا اندکی هم باقی نخواهند
و هر وقت رعایا و حواشی حضور جویای خوشنودی دشمن
مسطور خواهند بود چراکه آنها ثابت گشته که از آقای خود

هر آنکس که بر دزد رحمت کند * ببازوی خود کاروان میزند

جفاپیشگان را بده سر بباد * ستم بر ستم پیشه عدلست و داد

بداندیش را جاه و فرصت مده * عدو در چه و دیو در شیشه به

قلم زن که بد کرد با زیردست * قلم بهتر او را بشمشیر دست

۵۶ تاکید باشد کارها که به اشخاص مقرر شوند همه با عهده معهود خود مستعد و هوشیار باشند و در کار مفوضه غیر دخل ننمایند مگر درصورتیکه مفوض الیه موجود نباشد کسیکه عهده اش بیک درجه کم از وست اگر انصرام دهد بلحاظ هرج کار مضایقه ندارد چراکه مستحق آن عهده بعد او همون است و یا آنکه بامر آمر مامور گردد ۵۷ ضبط مال احدی از متعلقین لشکر بعد فوت او نخواهند نمود بل بعد تجهیز و تکفین و ادای دین وارثان چه ذوی الفروض وچه عصبات مولای عتاقه و عصبات مولای عتاقه و ذوی الارحام و مولی موالاة و موصی له هر که باشند تحقیق نموده حسب فرائض سپرد آنها کنند و درصورت پیدا نامدن یکی از آنها داخل بیت المال سازند ۵۸ در ماه سپاه و دیگر متعلقین در هر ماه داده شود چراکه بعد دو سه ماه حسب مواجب

شکسته ممکن نه از بند آن امیر سخت بلند رهد و از جدار حصار قهرمان امیر والا تبار جهد و تاخر و تامل را محمول و مقبول بر عدم توجه امیر خواهند کرد اگرچه در واقعه موجب تامل و تغافل و توانائی دشمن باشد آینده آنچه مصلحت دانند نمایند ۴٨ پاره از ملک نیز بطریق اجاره نباید داد عجب نیست که مستاجران بنابر منافع خود ظلم بر رعایا بپسندند و اگر مرغوب طبع کردن ملک در اجاره باشد از مستاجران ضامن این مضمون باید گرفت که دامی و درمی زیاده از جمعیکه در سرکار زمیندار داده آمده نگیرند و رنج و آزار بوجه من الوجوه رعایا را ندهد و باقی کار بر وفق قانون عاملی کرده باشد ۴٩ سرفرازی در عهده و کار مملکت بکسی بخشد و گوهر وجود او را در سلک ملازمت خویش کشند که چاره ساز بیچارگان است نه دست دراز کننده بر مال ایشان

بیت

کسی را بده پایهٔ مهتران ✤ که بر کهتران سر ندارد گران

نبخشای بر هر کجا ظالمی ست ✤ که رحمت بر او ظلم بر عالمی است

جهان سوز را کشته بهتر چراغ ✤ یکی به در آتش نه خلقی بداغ

گروه مردم باید فرستاد که شجاع باشند و هم شهره شجاعتش بگوش
عالم رسیده تا از نام او دشمنان بترسند و کارزار بمقابله آن
ازموده کار نرسند که نام مرد به از مرد و نیز دانشمند و مدبر
و اقوا این جنگ ماهر باشند که تدبیر و رای و حیله و خدع زیاده از
شجاعت مفید می افتد و خدع در جنگ مکروه نباشد در خبر است
الحرب خدعة و جنگ ازموده باشند و چند بار حرب نموده

بیت

نبرد پیش مصاف ازموده معلوم است
چنانچه مسئله شرعی به پیش دانشمند

۷۶ اول بدانش و تدبیر در جنگ خواهان صلح باید بود که الصلح
اولی من الحرب لکن باسباب ظاهر خود کرده خاطر نباید صلح
چنان نشود که دشمن ایشان را عاجز پندارد و خود را قوی تصور نماید
قانون بستم در داشتن جلد ول امامی مدعی و
مدعا علیه در قلمدان خاص نباید باد
مقدماتیکه بحضور آید نام مستغیث و مستغاث علیه اقید سکونت فریقین
و تاریخ و شهر رجوع مقدمه و سبب التوائش و ذکر مدعی بها

اگر داده خواهد شد موجب زیرباری اینهمه خواهد گردید و مواجب
انقدر مقرر گردد که وقت تقسیم تنخواه خاطر ملول نشود و الا چند اگر
سپاه از حضرت بادشاه وقت نمودن در ماه بیش قرار
خوش شده اند زیاده از آن چنین گرفتن در ماه ناخوش خواهند
گشت داراشکوه در ماه بیش مقرر میکرد و چنانکه از مقرر مبلغ زیاد
همه ها از او بخواسته خاطر بودند و شاه عالمگیر مواجب حسب
مراتب مقرری فرمود وقت دادن بالکل علوفه مقرره موعود
می نمود اکثری از ارکان و سپاه داراشکوه بعالمگیر موافقت آوردند
و با داراشکوه لشکر رنج وانده مخالفت کردند ۳ ۷ عزت و افتخار
برادران اعیانی و علاتی و اقرباء قریب و بعید حسب مدارج ننگ و عزت
باید کرد و ملازمان را بنسبت ایشان معزز نباید داشت از اقرباء
چه بعید و چه قریب که اینها بلحاظ حسب شاید ملک رقیب هستند غافل
نباید بود

✦ بیت ✦

زرقیب دیوسیرت بخدا همی پناهم ‌‌ مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را

عزت و وقار ملازمین نیز علی وفق مراتبهم کرده آید کسی را سالار فوج

عدد مقدمه	۱	۲	۳	۴
نام مستغیث	فلان ساکن موضع فلان پرگنه [illegible]	فلان برگنه فلان ساکن موضع کرم الله بیگ	فلان عمده فلان [illegible] علی بخش ساکن	فلان موضع فلان پرگنه [illegible] ساکن
نام مستغاث علیه	فلان موضع فلان پرگنه [illegible] ساکن	فلان ساکن موضع [illegible] حسن علی	محله ایضاً بلده ایضاً احمد علی ساکن	فلان پرگنه فلان ساکن موضع اله [illegible]
ذکر دعوی	دعوی زر و [illegible] و [illegible]	دعوی دخل موضع [illegible]	دعوی عدم ادای دین [illegible] روپیه [illegible] ربیع الاول ۱۲۳۲ [illegible]	دعوی قضا [illegible] احمد و [illegible]
تاریخ رجوع مقدمه	فلان یکشنبه ربیع الثانی روز [illegible] و [illegible]	یکشنبه ربیع الثانی روز [illegible] ۱۲	روز دوشنبه ربیع الثانی [illegible]	سنه فلان روز جمعه [illegible] ربیع [illegible]
التوای مقدمه	تا [illegible] حاضر ۱۲	جواب مدعی علیه [illegible] داده سنه ۱۲	مدعی علیه [illegible] طلب سنه ۱۲	[illegible] طلب [illegible] زبانی

بر فردی بطوریکه نوشته می آید نوشته داخل قلمدان خاص خویش دارند
تا انفصال معامله غریبان و داد دهی بیچارگان با نزع از منه حاصل
آید و انفصال معامله علی التدریج صورت بندد یعنی کسیکه اول
استغاثه نموده آنرا اول قبل و آنکس که بعد نالش نموده آنرا پس اما آنکه
غریب و لاچار باشد وقتیکه استغاثه نماید همان وقت بدادش رسند
چراکه اگر داد بیچارگان بزودی نخواهند داد بیچاره بد و بلا مبتلا خواهد
یکی آنکه از دست ظالمی مظلوم شده و دیگر آنکه از دست ظالم بیداد نالد
و فریاد کرده بر آستان امیر عظیم الشان بلا نفقه و نان رسیده اگر
چندی پرسش حالش نشود از عدم میسر نفقه در فقر و فاقه جان
خود دهد ۞

جدول مقدماتیکه هنوز انفصال نیافته
معه اسامی مدعی و مدعی علیه

ادنه نمانید تجبرم سرکار باشند و بی اطلاع میر محله و همسایه احدی
هیچیک جا فروشدن نباید و کسی که ضامن او کسی نشود بجای علیحده
که مخصوص برای همچنین کسان باشند حکم اقامت دهد و میر محله و جاسوس
انجا هم متعین سازد و حال آمدنی و خرج هر کسی دریافت نماید اگر کسی
که خرج زیاده از آمدنی دارد احتمال عقلی هست که سرش خالی از شر نبود
تحقیق کرداند اگر او از قرض و وام علی الدوام خرج زیاده می نماید
طلبیده فهمانیده دهد که پا باندازه گلیم دراز باید ساخت و اگر این
اقوال بخیال نارد و دستور و عادت خود نگذارد مخیر است
و اگر آمدنی هم کم دارد و قرض نیز نمی ستاند از شهر بدر کنند
چه عجب اگر نقب زنی یا دیگر فعل ناکردنی در میان شهر یا بیرون
ساخته باشد

جدول دریافت عمارات پخته و خام معه
نام مالک و ساکن و ضامن پیشه ٥

قانون بست و یکم در احکام کوتوالی که کوتوال موافق آن بعمل آرد و در صورت خلاف آن بمعرض عتاب بادشاه والا آید

کوتوال بلده و قصبه و قریه را میباید که خانهای و عمارتهای آنرا بقید محله و اسامی مالک و نام ساکنان معه شرح اینکه چه قسم آدم هست آیا از نوکری پیشه یا غیران از جدولی نوشته ضامن هر یک گرفته نام ضامن نیز اندراج جدول نمایند و از سکنه شهر کسیکه پایه ریاست دارد و یا آنکه از جای دیگر بنابر تفریح طبع یا جهت امری رسیده و باستنباط ظاهر اعتباری بر او هست از همچوکس ضامن گرفتن ضرور نیست او خود معتبر و معتمد است در حال ضامن دادن بی عزتی او متصور و در همه محله یک میر محله مقرر باید تا کارهای آنجا آنچه ورا او نیک نماید کراید و نام محله دار هم داخل جدول باشد و جاسوس در هر محله مقرر کرداند که اخبار لیل و نهار از خیر تا کل بلا تغییر و تبدیل نویسانند و ضبط دارد تا وقتیکه دزدی یا آتش زدگی یا دیگر امر مذموم بخانه یکی بیچاره و مغموم معلوم گردد همسایگان و میر محله وغیره فی الفور معاون او شوند و اگر اعانت

و مکانیکه دران صاحب مکان و هم شخص غیر هر دو باهم مقیم باشند
سکونت و اقامت غیر مجاز نیست بنابران محتاج باندراج جسد و ل
نیست لکن صاحب مکان نبوت اعتبارش کرده در مکان خود جا
خواهد داد و از حالش کوتوال را اطلاع خواهد ساخت که فلان ساکن
مقام فلان تنها یا بجماعت اینقدر با جازت من بخانه ام از تاریخ
فلان شهر صدن مقیم است و این پیشه دارد و هرگاه که از انجا
منتقل شود حال آنهم پیش کوتوال خواهد نویسانید و کوتوال از
هر قسم دلال ضامن گیرد بعده در بازار فرستد و بر آنها تاکید
باشد که هر اشیاییکه از صبح و شام معرفت آنها معرض بیع و شری آید
اطلاعش پیش کوتوال نمایند و کوتوال در روزنامچه نام بایع و مشتری
بقید مسکن آنها مع اسم دلال و مبعیه و قیمت آن بو قعیکه در جدول
نوشته خواهند نویسد و اگر بکوتوال خبر نماید قابل اخذ و جرمانه است
و دلال ضامنی این مضمون خواهد داد که مال سرقه معرفت خود
نخواهم فروخت و بل بران مال احتمال دزدی هم خواهد بود
اطلاع ان پیش کوتوال خواهم نمود و در صورت اعراض ازین بکار

نام محله	نام میر محله	عمارات پخته وخام	نام مالک	نام ساکن	ذکر معیشت و وجه معیشت و ساکن	نام ضامن و یا ذکر آنکه خود معتبر است
محمد نگر	شیخ لطف الله	ل پخته	کریم الله	علی بخش ساکن بنارس	تجارت پارچه وغیره	شیخ امیر الله ساکن ملتان ملک التجار
ایضاً	ایضاً	ل خام	مصاحب علی	خود	نوکری پیشه بعهده جمعدار سواران اسپ	خود معتبر
ایضاً	ایضاً	ل پخته	محمد علی	مولاداد رفوگر	درودگری میکند	حسین علی ساکن محله فلان
ایضاً	ایضاً	ل پخته	مولوی نور الله	معز الله	بعهده شهر	خود معتبر آند
علی نگر	احمد خان					
		ل پخته و خام	نور علی	حسن خان	جریده فروش	عطا بیگ ساکن محله فلان

و سپاهیان محله بمحله و کوچه بکوچه و اطراف شهر پناه بچوکی شب مقرر کنند
و چنان سعی و کوشش بکار برد که در هیچ محله و کوچه آدم غیر شناسا و بیگانه
محض مقیم و شب باش نشود و تحقیق سارقان و کره بران و اوچکان و جامه
جبکان و غیره اینچنین مردمان فرار واقعی باشد و نقوش نام ایشان از لوح
جهان دور سازد این امر باعث سرفرازی او خواهد بود و اشیائیکه
دزد برد یا اوچکه و کره بر گیرد و یا غارت کنند و بتاراج آرد مال متهمه
اعمال کوتوال پیدا سازد و الا معزول از خدمت خواهد گشت
و مالیکه از دریا بر آید یا بر زمین و یا جای دیگر بدست کسی آید به تحقیق
مفرط بسپرد بمالکش نماید اگر بعد تحقیق بسیار و اشتهار جوار
و دیار مالک مال پیدا نگردد چنین حکم بعمل باید آورد یعنی مالیکه در زمین
خراجی و عشری کسی یافته خمس از او گرفته در بیت المال باید فرستاد
و باقی تفویض واحد باید کرد و اگر مالک زمین کسی نباشد و الا بمالک
زمین و اگر شخصی در خانه و یا زمین خود و یا میدان و کوه و دریا
مالی یافت از او هیچ نباید گرفت و مالیکه در صحراء دار الحرب
تاجر دار الاسلام یافته مالک کل مال مذکور تاجر مزبور است و آن

جدول خرید و فروخت اشیا، بازار رحیم گنج من بازار بلده لکهنو معه اسامی دلال و بایع و مشتری

تاریخ و روز شهر و سنه	نام شی که فروخت شد	قیمت	نام بایع بقید سکونت	نام مشتری بقید سکونت	نام دلال	نام ضامن دلال	نام میر محله که بتوافق او فروخت معه صورت بسته
هفتم ربیع الثانی روز سه‌شنبه	دو شاله کلنار زربفت	[illegible]	شیخ کریم الله ساکن محله ایسار حالش محلات لکهنو	سید لطف الله ساکن محله سوداگران منحلات بلده لکهنو	خوب الله	شریف بیگ تاجر	بایع با لطاف مع لطف الله محله دام محله مسطور دوخت
سیم روز یکشنبه	تهان کمخاب عـ عدد	[illegible]	عارف بیگ تاجر ساکن محله جانب حوت منحلات	سید لطف الله خان ساکن سمی گنج منحله لکهنو	ایضاً	ایضاً	ایضاً
... شهر مسطور دوشنبه	تهان جامدانی ڈاکه عـ عدد	[illegible]	حسن خان تاجر ساکن محله سوداگر منحلات بلده لکهنو	حفظ الله خان ساکن محله زیر مسجد منحلات جونپور	کرم علی	واحد علی	ایضاً
دهم شهر مذکور	مشروع حمه تهان ۲ عدد	[illegible]	احمد علی ساکن مینا بازار منحلات بلده لکهنو	محمد بخش ساکن محله روپ پور منحلات بلده لکهنو	کرم علی	واحد علی	ایضاً

مجرم سرکار ام و هر سزا که تجویز شود مستوجب ام و در بازارها حکم کرده شد که جمیع اشیا به توافق میر محله خرید و فروخت شود فقط

فروشنده باتفاق حاکم نماید و اگر کسی از روی د وا انچنین کار
نکند تفتیش حال نکرد اند و بارزانی غله اهتمام تمام باید ساخت و خیال
این هم باید داشت که یک مالدار غله بسیار نخرد که بوقت گرانی
کرده فروشنده هرگز هرگز این چنین ادمیان را غله زیاده از حاجت
خریدن نباید داد که انها در سال ارزانی گرانی لاحق حال بیچارگان
نوع انسانی باین طور خواهد کرد که وقت آمدنی غله ارزان با تکلف
از سوداگران خواهند خرید بعده همه ها خود گران بهر ور خواهند فروشند
وکاغذ روزنامچه وغیره صاف نویسانیده العبد و مهر خود بر فرد
کردانیده هر باره علیحده علیحده دربسته ها بسته و بران نام مقدمه
و شهر نوشته در یک صندوق یک ساله دارد تا وقتیکه پیش قاضی تا
درحضور حاجت افتد بفوری بی تردد و غور کاغذ مطلوبه از دفتر
وصندوق برآورده روانه سازد

قانون بست و دوم در عاملی وتحصیلداری که عامل حسب او عمل کند درصورت خراب ازان مورد عتاب امیر گردد

مال که تاجر دار الاسلام بدار الحرب در خانه حربی یافته و آن کل مال
که استحقاقش مالک خانه دارد از عدم تدین خود تاجر مذکور رده مال
مسطور جانب او نکرده و اینمعنی درینجا به ثبوت رسیده که رد مال
جانب حربی تاجر نکه دانیده از تاجر گرفته و نام و نشان مستحق دریافته
بدار الحرب فرستاده رسید مهری مرسل الیه طلبیده روانه حضور
خواهد ساخت و نقل تسلیم پیش خود بمهر قاضی باید داشت مالیکه
مالکش گذاشته غیبت اختیار ساخته و یا وفات یافته دام دام بلا کسر و
نقصان بورثه های آن سپارد و در حالت عدم وجود صاحب
وارث نزد شخصی با دیانت که در امانت خیانت نورزد بر فردی
تفصیل نوشته دارد حقیقت و کیفیت آن بحضور نویسد و نقل فرد
تفصیل نیز فرستد تا وقت پیدا آمدن مستحقان و حاضر شدن
وارثان حق بحق دار رسد درین معامله نهایت دیانت و امانت
پیش نهاد خاطر باطن و ظاهر دارد و الا اتلاف حق بیجا زده خواهند بود
و این دلالت بر عدم عدالت خواهد نمود و چنانکه تواند از شرب
از خمر و مسکرات دیگر بگذارد و تنبیه خرنده و نوشنده و

اگر بخشونت و درشتی پیش آید مضایقه ندارد خراج سرکار قسط
بعوض وصول درآورده ارسال حضور کرده باشد و تحصیل
محصول بلا جنگ و جدل و ضرب و قتل کرده و زمینداری که نیز
از حد در ادای مالگذاری اهمال لا تعد میکند انرا از خوف
ضبط زمینداری مخوف بفحوای کلام عام سازد اگر برانهم از خیال
خام نگذرد و جامهٔ بغاوت از جسم اطاعت ندرد و اشتهار نامه
بمهر و دستخط خود باین مضمون نوشته بدروازهٔ مکان باغی و
متمرد ثبت کرانده دهد

شرح اشتهارنامه آنکه

چون رنجیت سنگه راجهٔ الهٔ دمو مخالف فرمان و الا گردیده
در ادای مال واجبی سرکار فیض آثار تکوششده لهذا اشتهار
نامه بدروازه اش ثبت گشته اگر در یک ماه غبار تمردی با
ادای مبالغ لابدی از روی خود نخواهد شست زمینداری
ضبط در سرکار خواهد شد اگر از ثبت اشتهارنامه نیز ایچ تقاعد
میعاد مندرجهٔ اشتهارنامه منقضی گردد مواضع زمینداری او

عامل را باید که در خاطر داری رعایا قاصر نباشد و در وصول
ساختن روپیه سرکار هم غفلت نماید نه مال سرکار پیش رعایا گذارد
و نه مال رعایا در خزانه عامره دارد و آنکه غریب و مفلس بود او را
تقاوی دهد و رفته رفته از او خراج گیرد و در افزونی زراعت
و رفاه رعیت غفلت نه پذیرد و از اخذ و جر مال رعایا بجبر پرهیزد
و چنان طور و آئین در حصول خراج انگیزد که رعیت شاد و
ملک آباد باشند نه آنکه بیچاره از حرث و کشاورزی باز مانند بل
خانه گذاشته از جای بجای بود و باش باعث جبر عاملان
جفا پاش اختیار کرده اند و زمین قابل زراعت یک سر بیر افتاده
نماند و در کاشت جنس کامل مثل گندم و نیشکر وغیره اهتمام دارد غرض
چنان تدبیر بکار برد که نه جنس و مال رعایای غریب با مال
ستوران ملال گردد و نه اهل دول در بغاوت و تمردی
اشتغال ورزند کار خود باید ساخت و نظم نباید پرداخت
و بنابر ضبط و ربط دواب و رعیت خود در اوائل باکی از
زمیندار کلان که مثل او دیگر از منفرج حالان در آن هرگز نباشد

عبرت گزینند وخراج قسط بقسط بلا اهمال بمعرض وصول آید و
کوتوالی مفصل مثل قریه وغیره هم متعلق باوست مضمون قانون
کوتوالی بخوبی فهمیده عمل براو کردانیده باشند که موجب عزت
وافتخاران شجاعت شعار خواهد بود و سرائی که در علاقه آنها افتند
دقت شب چوکی قرار واقعی دران داده شود که مسافر بلا فکر بتحصیل
وروزیکه در سرای خزانه مهاجن یا شخص دیگر فرود آید از مسافر
کسانیکه مسلح و با حربه باشند بیرون سرا در مقامیکه تکلیف
برندارند حکم فرود آمدن باشد و یا حربه های آنها گرفته شب نزد
خود داشته علی الصباح حواله کرده باید داد وکسیکه همراه
خزانه آید لکن از همراهیان خزانه یعنی ملازمین مالک خزانه و هم
شناسای آن نباشد این چنین کسان اهل حربه و بی حربه هر دو
میان سرا شب باش نشوند عجب نیست که غارت کننده یا جاسوس
آنجا جویای وقت فرصت تا اینجا رسیده و آنها را از سرای
بذلت وخواری بدر نخواهد کرد مبادا ظن باطل باشند و اینهمه
بیچاره غریب و مسافر باشند و نیز بر حفاظت آنها نیز دو یک

ضبط ساخته فهرست خواه خام تحصیل نماید یا بطریق اجاره ذمه
دیگری بمیاد سال نماید و هرگاه زمینداران اگر او حاضر آید و تحریری
روپیه ادا نماید و باقی را ضامن معتبر ده سپرد او کند و اگر
خود حاضر نشود بعد انقضای ایام اجاره فوجدار یکبار او را
طلبیده از و فعل ضامن گرفته بند و بست دهانش انزام او
کند و خلعت عفو تقصیر او بخشد چرا که بادشاه به کرم خود می نگرد
نه بر حال مجرم و گناهکار و اگر بار دیگر هم قابض ملک شده همون
آتش ورکانسه کرده مال ضامنش را بطلبد و از شرارتش او را
آگهی دهد ضامن رایش او روانه گرداند تا بخوبی ان نکونی بخت
را فهماند اگر بفهمانیدن ضامن پنبهٔ غفلت از گوش هوش برنه آرد
و خیانت تمردی و بغاوت گذارد زمینداریش ضبط سازد
و از ضامن خراج سرکار که نزد زمیندار می باید بحیطه وصول آرد
بعده مضبوطه ذمه او نخواهد شد مگر انکه بادشاه رحم مبذول حال کن
داشته تصدق فرق مبارک خود دهد و بلکه همچنین اشتهارد
بده قریه بقریه فرستد تا تمامی تعلقه دار و راجه از صغار تا کبار

دادن خواهد افتاد و جاییکه مال مسافری یا دیگری بدزدی یا غارت رفت و آن مقام در زمینداری راجه یا بعلاقهٔ تعلقدار کلان است به ثبوت غفلتش نصف مغروقه از زمیندار بفوجدار دلانیده خواهد شد که زمینداران هم در نشدن دزدی و غارت رفتن مال متهم باشند و به زمینداران خورد حکم ادای نصف مسروقه و مغروقه داده نخواهد شد چراکه آنها چندان اقتدار ندارند که اهتمام نشدن دزدی کردن توانند اینجا صرف اهتمام و تنبیه عامل باید و مواخذه از دیهات معافی که صدقه و زکوة مملکت است نوعی نخواهد نمود و این را در کنج خیال خود جا دهد و الا در حق او مضر خواهد شد و در مقامیکه فوجان فرود آید هیزم و مرغ و ظروف وغیره بظلم گرفته نشود الا بقیمت مناسب و جهت احتیاط بر دیهها قریب پنج چهار نجیب از همراهیان خود متعین خواهد ساخت و بر آنها تاکید شدید باشد که اگر کسی مفت بر آنجا رسد از گرفتن اشیا بظلم و مفت ممانعت کند اگر بسهولت کلام مانعین آن یکی از مفسدین نشود قرار واقعی تنبیه نموده پیش فوجدار فرستاده

چوکی دار مقرر باید نمود و از تقرر پاسبان پیش آنها دو فائده حاصل ست اوّل اینکه اگر آنها در دافع مسافر هستند پس از تعین چوکیدار بی تفکر و افکار دست و پا دراز خسپند و اگر تصور حکم تصدیق دار داین همه چوکیدار را حافظ خود شمارند و علی الصباح همراه خزانه نجیب و خاص بر دار کنند که آنها تا بعلاقه خود خزانه بحفاظت رسانیده سپرد مردمان دیگر که ان سرا، بعلاقه او نسبت گردانیده باز آیند و در علاقهٔ فوجداری خود هیچ جا دزدان و شبخو وا و چکه وغیره را ماندن ندهد و این خبر مشتهر بعلاقه خود باید کرد که اگر کسی زمیندار در علاقه زمینداری خود اینچنین مردمان را ساکن شدن خواهند داد مستوجب تعزیر و عقاب خواهد شد و تحقیق باید ساخت اگر در مواضع زمینداری احدی خانهٔ دزد و شبخون وغیره باشد خانهای انرا منهدم سازد و از زمیندار جرمانه علی قدر الحال بگیرد و بر عامل احضار دزدان و شبخونان معه مال مسروقه و معفروته واجب خواهد آمد درحالیکه عامل آن شبخونان را معه مال حاضر نماید کرد و مقدار مسروقه بمالکش فوجدار را

قیمت خواهد کرد اگر او دهد فبها والا ادای قیمتش از نزد خود
ساخته حالش بحضور باید نوشت و آنانکه موجب افلاس و کم آمدنی
و بیکاری خرج قرض از رباخوار میگیرند و رباخوار در اصل یک
صد روپیه سود بسیار زیادتی و تظلم بران عاجز و لاچار کرده
گرفته دعوی اصل یک صد روپیه بران قائم میدارد و هر روز
چهار چهار پنج پنج آدم محصل خود بران غریب تعین می نماید و
خوراک و روزینه محصلان زیاده از استطاعت آن میدهند
و اذیت انواع انواع بر آنها میرسانند لهذا بنابر اندفاع ظلم
از بیچاره حالت تباه در حق همچنین قرض خواه بقصبات و قری
علاقه خود استشهار منادی باید کرد که اگر شخصی کسی
قرض دهد و مدیون ادای دین بر میعاد معهود نکند قرضدهنده
تمسک نوشته قرضدار گرفته بحضور قاضی و صاحب عدالت
رفته نالش نماید مبلغ او بموجب حکم صاحب عدالت اصل معه
سود واجبی دهانیده خواهد شد و درحالیکه کسی قرض
وام داده آدم جابر خود بنابر تقاضا پیش قرضدار فرستاده

دهند فوجدار او را تحقیق گردانیده تنبیه زبانی کرده رها نماید و بنه
بل در حال عزم کوچ کردی قبل دو هفته از یوم روزیکه پروانه
مهری خود بنام کوتوال و ضلعدار علاقهٔ خود باید فرستاد
که او هیزم و ظروف و چراغ و بزغاله وغیره اسباب بقیمت بازار
خریده بر مقام فرود آمدن ڈیره مهیا دارد و اگر دو چهار اشیا
کاه اسب بلا قیمت صرف از حکومت که آن در محنت چند ساعت
کاه تراشان فراهم آوردن میتوانند گرفته آید مضایقه ندارد
اما از لشکریان حفاظت باید داشت چنان نشود که در گرفتن
اشیاء دیگر آنها متوجه شوند چه که مفت گرفتن کاه ایشان
دلیل اقوی بر لشکریان تظلم کیشان ◆ بیت ◆
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ◆ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
وهم وقت رسیدن فوج دیگر فوجدار وغیره متعلقین سرکار
همچنین حکم نامه بکوتوال و ضلعدار علاقهٔ خود خواهد فرستاد
و ضلعدار او را اسباب بقدر احتیاج داده فرد تفصیل
اسبابیکه در لشکر او رسانیده پیش افسر فوج خواهد برد و طلب

وبندوق اندازی غفلت نورزند و در ورزش یعنی ڈنڑ و مگدر ولیزم وغیره سہولت نکند و بر رساله دار وجمعدار آنها حکم باشد که از همه خورد و بزرگ کارهای سپاه گری قرار واقعی صبح و شام گرفته باشند تا جمیع قواعد جنگ مستحضر و بیاد آنها ماند و مزاج سا ہل و آرام طلب و کاہل نشود و گاہی گاہی خود بدولت ہم در رساله تشریف برده بنظر مبارک ببینند که کار سپہ گری سپاہیان چون میکنند آنکه در قواعد منضبط شود عند الامتحان کامل برآمد و بحسن کار خود خاطر خطیر امیر خورسند کرد خلعت و انعام باو و رساله دارش بخشند و کسیکه مخالف قواعد خود شود زجر و توبیخ انزا در رساله دار او کردند تا همه بامید انعام و خوف زجر مشغول بکام خود باشند و بانواع عاطفت و اوضاع ملاطفت دل لشکریان بدست خود آرند و زر و نقره بعنایت خاوندی و مکرمت خداوندی بآنها عطا دارند و اگر اینها را بعطاء بال و زر خوش نفرمایند اینها یان نیز وقت جنگ خاطر عاطر خورسند نسازند

بیت

حکم سزا و جرمانه سنگین خواهد شد و ایضاً اگر بدریافت رسد که
فلان مسلمان در دار الاسلام سود میخورد او را گرفتار ساخته و
کیفیتش نوشته پیش صاحب عدالت باید فرستاد نزد صاحب
عدالت اگر بگواهی گواهان متحقق گشت که این مردک بدکار فی الحقیقت
رباخوار است تعزیرا و حسب شرع شریف خواهد نمود و مجوز این
جرمانه در حق آن بدزمانه خواهد بود که انچه سود از مسلمانان گرفته
باشد انرا باو نمایان واپس سازد و ضامن این مضمون گرفته رها
کرده خواهد شد که اگر احیاناً باز باین قصور در عدالت گرفتار
وانچه سود گرفته مضاعف ان ضامنش داخل سرکار نماید و هم
رباخوار سود یکه گرفته انرا واپس سازد خلاصة المرام و زبدة
الکلام اینکه ناظم نام ظالم و ظالم از علاقه خود بردارد اگر عزت و
افتخار خود بحضور میخواهد و درصورتیکه خلاف حکم مرقومه الصدر
بعمل خواهد آورد لایق معزولی خواهد شد

قانون بست و سوم در احکام لشکر و تیاری جنگ

سپاهیان و لشکریان را باید فرمود که در مشق تیراندازی

نصب کرداند و اگر پسر نداشته باشند بنام زوجه اش فرمان
جاگیر و یومیه مدامی که هرگرا خواهد بدهد صادر گردد و از اقربای
قریب و بعید او هر که بحضور رسد محروم و مایوس نرود بر زمین
نوازش و عنایات اگر سموات هم کج روی و سرکشی اغاز کنند
لشکریان دلاور گردنش به تیغ بیدریغ در چشم زدن زنند آدم
معاندی که از دست ان مجاهد مخلصی باید دست یابند که خاک خوف
جنگ عدو به پرویزن بزدلی و نامردی جبلی خود بیزد و از میدان
جنگ زنان بلا درنگ گریزد و قتل باید فرمود که دیت و خون
بهاء خود قبل خورده و برده تامل در گردن زدن مناسب نخواهد
بود آینده انچه دانند کرد انند گر دم جزی دگر تو دانی و بر جمعدار
و جمعداران معه تازیانه و شمشیر وقت جنگ پس آنها مانند اگر اند
آنها پس باشند و روی از جنگ برتابند فی الفور تازیانه زنند
بار دیگر اگر همین عمل کنند در شمشیر بلا تاخیر در سر شان بزنند
و اگر معه جمعدار همه اراده گریختن نمایند لشکریانیکه پس آنها باشند
همه را هلاک سازند هرگز نگذارند و اگر جماعت قصد گریختن کنند

سپاهی در آسودگی خوش بدار | که در حالت سختی آید بکار
کنون دست مردان جنگی ببوس | نه آنگه که دشمن فرو کوفت کوس
ملک را بود بر عدو دست چیر | چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
نواحی ملک از کف بدسگال | به لشکر نگهدار و لشکر بمال
بهای سر خویشتن میخورند | نه انصاف باشد که سختی برند
چو دارند گنج از سپاهی دریغ | دریغ آیدش دست بردن به تیغ

و وقتیکه به پیش خیمه بنا بر قتال وجدال عدو بیرون کنی به سرداران
لشکر و خواستیان خلعت و انعام دهی و همه صغیر و کبیر را امیدوار
فرمائی که بعد فتح و نصرت به سرفرازی هر یک بمناصب مناسب
کرده خواهد شد و کسانیکه در میان جنگ کشته شوند بنابر اهل و
اطفال آن علوفه بقدر خرج مقرر سازند و بر اولیان باقی آنها تاکید
شدید باشد که اطفال او را آداب نشست و برخاست رفتار و گفتار
و فنون سپه گری زیاده از آنچه از طریقه اب و جد شان باشد
آموزانند و وقتیکه بحد بلوغ رسد بحضور طلبیده شود و بعهده آب
خود یا بعهده دیگر عالی از آن که انصرام آن از و شدن تواند

تمامی لشکر جانب اثر رو گرد عدو و فوج او از اطراف دوید و از
خود اکثر بنا بر جنگ تشریف نبرند چرا که شاید خدا نخواسته اگر ایشان
گریزند پس کدام شمشیر و تدبیر و دشمن خواهد بود باین لحاظ فوج جرار
همراه یکی سالار آزموده کار و شجاعت آثار و متدین و با اعتبار
و مدبر و هوشیار بنا بر مقابله عدوی بدکار روانه فرمایند
تا وقتیکه فوج حضور مظفر و منصور لشو دو هزار دو هزار آدم هر روز
خانمان دشمن سوز فرستاده باشند تا دشمنان و فوج آن بدگمان
خوف و عبرت یابند و مردان ولا و رصف شکن اعدا خیانت
والا قوت و تقویت وقت بیکار و پرخاش اول بند ابیر طالب
صلح باشد

✦ بیت ✦

چو لشکر به بیکار برداشتی ✦ نگهدار پنهان ره آشتی
که لشکر کشایان مغفر شکاف ✦ نهان صلح جویند پیدا مصاف

اگر بر صلح دشمن نگراید بند ابیر جانب لشکر حضور جنگ نماید
تدبیر اول آنست که سپه سالاران دشمن را خفیه مرجو تملک و مال
کرده و کید و حیله نموده دوست خود نمایند و مخالف از اعدا

همه ها بضرب توپها کشته شوند و تعاقب فوج گریخته کردن نباید
مبادا بازگردند آن زمان بطرح پیش آیند لیکن چنین باید وقتیکه
عدو گریخته شود بگوله انداز این حکم صدور باید که توپها پس آنها سر کنند
تا دور از خوف آن گریخته روند و تحقیق باید نمود اگر قریب
گریخته مقیم شوند فکر تفرقه جماعت آنها کرده اند و هوشیاری
خبرداری و بیداری وقت شب کماینبغی باشند چنان نشود
که شبخون زنند و وقت شب اگر آثار آنها پیدا آید تمام لشکر
جانب او نشتابد شاید جماعت چند کرده باشند و از هر چهار
طرف رو آرند لهذا هرجا آثار ظاهر شده پاره از لشکر متوجه
شوند و دیگران از اطراف چار باشند و پس فوج خود که
جانب دشمن رو آورده اند نگهدارند این اکثر میشود چند آدم
خصم مشعل در دست گرفته از طرفی ظاهر و عیان گشته و
باقی دو سه صف ساختند و در تاریکی مستعد ایستاده اند
و یا در شاخ هزار دو هزار گاو مشعلها بستند و آنها را
جانبی گذاشته خود باطراف غیر رفتند درینصورت اگر

بکن هوشیاری و خبرداری در لشکر بعد صلح زیاده از روز جنگ
باشد احتمال دارد که دشمن صلح بفریب و خدع پسندیده
باشد خوب باعث صلح غافل شوی و غفلت بکار بری بر لشکر تو تاخت
آرد و سر شورش بردارد اکثر همچو اتفاق افتاده ❖ بیت ❖

بسا کو بروز آیت صلح خواند ❖ چو شب شد سپه بر سر خفته راند
نکوهم ز جنگ بداندیش ترس ❖ که در حالت صلح ازو بیش ترس

لهذا هوشیاری در روز و شب بیش از پیش کرده آید و جمیع
اهل لشکر وقت شب مسلح و با آلة بخسپند ❖ بیت ❖

زره پوش خسپند مرد افکنان ❖ که بستر بود خوابگاه زنان
بخیمه درون مرد شمشیر زن ❖ برهنه نخسپد چو در خانه زن
بباید نهان جنگ را ساختن ❖ که دشمن نهان آورد تاختن
حذر کار مردان کارآگهی است ❖ یزک سد رویین لشکرگهی است

واگر باعث توانائی دشمن و افزونی لشکران بدشمن بجنگ ازاد
بر نیایند بمصلحت وقت بصلح و مدارا کار نمایند ❖ بیت ❖

همی نابرآید به تدبیر کار ❖ مدارای دشمن به از کارزار

سازند سکندر در حرب دارا همچنین کرده والا امکان فتح
نداشت واز سرداران لشکر خود هوشیار باشند و بعنایت
و عاطفت مناسب ان وقت همه را یکدل دارند ✦ بیت ✦
دو دل یک شود بشکند کوه را   پراکندگی آرد انبوه را
واگر کسی از فوج اعدا عدو کشته در لشکر خود بر گشته خلعت بهو نو
باید بخشید و تعریف و توصیف او خوب باید کردانید واز
درجه ادنی بمرتبه اعلی باید رسانید ✦ بیت ✦
دلاور که باری تهور نمود   بباید بمقدارش اندر فزود
که بار دگر دل نهد بر هلاک   ندارد ز پیکار یاجوج باک
و هم دیگر مولع بجان سپاری و کردن دلاوری شوند

✦ بیت ✦

مزن با سپاهی ز خود بیشتر   که نتوان زدن مشت در نیشتر
دشمنیکه در جنگ کلمات صلح بمیان آرد از او اعراض هرگز
بفرمایند ✦ بیت ✦
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ ✦ وگر جنگ جوید عنان بر مپیچ

قانون بست وچهارم در حق قاضی وصاحب صدر عدالت

بقاضی وصاحب صدر عدالت در حد وقصاص قتل وضرب وخوردن شراب و
دادن دشنام ودزدی وقطاع الطریق وانفصال معاملات واثبات شفعه
وزکوة وقرضه وزر بن وغیره دعویها کتب فقه کافی هستند حاجت نو
قانون نیست همون طور ثبوت معامله کرده داد دادخواهان داده هر
ماه اطلاع بحضور نموده باشند که معامله چندین بانفصال رسید وچندان
باقی هست وخلاصه کوائف مقدمه هم نوشته باشند وانچه مدعی در
نالش کردن خرج کردانیده ازا از مدعی بمدعی علیه باید دهانید واگر مدعی
دعوی باطل کرده پیش صاحب صدر عدالت نالش نموده وازگواهان عندالتجویز
تحقیق کذب او ظاهر گشت مدعی علیه انچه صرف کرده باشد از مدعی بحکم
حاکم دهانیده باید وسزای بهتان حسب معامله بر رای صاحب عدالت
ست ودر معامله های مال اگر گواهان آمده گواهی دهند وگواهان
مصنوعی مفهوم شوند وباشاهدان موجود نباشند ودران حال برای
وتدبیر خود فیصل باید ساخت مثل پیش شاه جهان بادشاه
هندوستان شخصی آمده نالش نمود که من نزد فلان درکیسه کهنت

چو نتوان عدو را بقوت شکست — به نعمت بباید در فتنه بست
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند — به تعویذ احسان زبانش ببند
عدو را بفرصت توان کند پوست — پس او را مراعات چنان کن که دوست

و در رساله یک یونانی دو سه جراح لاثانی معین شوند تا در او
درمان مردمان رساله از عدم اعتدال عناصر و زخم جراحات
وغیره کسل ظاهر نحولی گردد و در رساله هائیکه مقابل اعدا دارند
دران چهل و پنجاه عدد میانه یا کم و بیش ازان سه کهاران باشند
هر گاه کسانیکه از زخم کاری عاجزی و لاچاری پیدا آرند و طاقت
قعود و قیام و نجی و ذهاب یک گام ندارند جلد بر میانه
برداشته بمقامیکه خاص بنا بر زخمیان باشد و انجا جراح
معه اسباب جراحی موجود مانده داشته شود و جراحان
جراحتش را دوزند و مرهم اندمال زخم را وهند و حتی
المقدور در تدبیر آن باید که آدم نیم جان و بیجان هر دو در دیره
مبارزان افتاده نمایند چه شبهه قوی ست که انها را مبارزان
بینند و عبرت برخود گیرند ؏

خواص چون چادر را بریده دید از خوف شاهزاده همچو بید بر خود لرزید و گفت
که مبادا شاهزاده چنان خیال کند که همین چاک کرد بیرون آمد پیش پرسان
راهی مکان رفوگر که بفن خود وحید عصر باشد در چند ساعت بر مکان
رفوگری رسیده رفو بسرعتی که شاهزاده از خواب بیدار نشود کنانیده
باز آمد شاهزاده چون بیدار شد از خواص طلب کرد خواص برد و بجنبه
برد شاهزاده او را دیده از خادم پرسید که این از جای چاک بود عرض
نمود که فدوی بر خود ترسیده از بازار رفو کنانیده آورد شاهزاده
چادر بدست خادم نهاده فرمود که ببین از کجا چاک بود او هر چند لحاظ
کرد لیکن اثری از ان پدید نامد الغرض چون شاهزاده علی الصباح بنا بر مجرا
بادشاه رفت بعد ادای مراسم اداب مجرا گفت که اگر بادشاه به بنده دستوری
بخشند انفصال معامله بخوبی کرده دید بادشاه فرمود ازین چه بهتر شاهزاده
در بار عام رفوگر را معرفت خادم طلب کرده کیسه معلومه بدستش داده
فرمود که ببین چاک این رفو کرده هست یا غیر رفو کرده او را در دست گرفته
فی الفور شناخته گفت که آری این فدوی فلانکس بنا بر رفو برد بنده
بادشاهی بچندین مرة در این مقام رفو کرد شاهزاده از مدعی علیه ارشاد

مروارید قیمتی لک روپیه امانتاً نهاده بودم وقتیکه طلبیدم کیسه سربسته حواله ام کرد
چون بخانه برده کشادم دیدم که مروارید من نیست یک جفت مروارید خام که
با سنگ مروارید اخضر شدن نتواند دران نهاده بنده دیده متعجب گردیده
و نزدش آمده دوستانه پرسید که مروارید من چه ساختی و مروارید
دیگر در کیسه برای چه انداختی او بمجرد استماع این کلام سخنها باعث رنج
و ملام و قذف و شتم یعنی جور و ستم مرا گفته بادشاه فرمود شاهدی برای ماجرای
خود داری عرض کرد که گواهی بجز عالم الغیب ندارم انه علی ذلک لشهید
بادشاه مدعی علیه را طلبیده حقیقت معامله پرسید مدعی علیه جواب داد که اگر
از جای کیسه اش چاک و دوزانیده باشد یا مهر دهان کیسه شکست گردیده
البته خانه زاد مجرم و مستوجب عقوبت والا مدعی ام مفتری و دشمن ساز است
بادشاه از مدعی فرمود که شما هنگامیکه وقت تحویل کرده بودی بلا تغیر
حالت دیدی ملتمس گفت بلی بادشاه درین معامله دو سه ماه متفکر بود
رالیش تدبیری نمی اندیشید که حق بمرکز قرار گیرد روزی خبر تحیر شاه
بسمع شاهزاده عالمگیر رسید خاموش ماند برو یمانی خودیش قبض
برآورده بوسیده تراشیده حواله خواص نمود و آرام فرمود

و کسیکه فعل خلاف شرع نماید آنرا تعزیر و عقوبت کردانند ☆ کرده باشد ☆

قانون بست و پنجم در گرفتن عشر که فی الحال از متجر بسمت

بر چوکی دهند و من الطریق یعنی عاشر فی زماننا در هندوستان بمعروف
بال پرمٹ حکمیست که شرارت و خبث خصلت از جمیع مرحله ها اهل
مزجاة بضاعت وجه صاحب متاع زیاوت بنابر عشر مشهور بمحصول مزاحمت
نخواهند کرد الا از تجارت پیشگان بشرطیکه یکسال کامل بر مال ادای
عشر گذشته باشد و هم تاجر مذکور دینی بر خود ندارد و نیز ادای عشر بفقر
در شهر نساخته است و اگر عند الطلب تاجر بحلف ظاهر ساخت که قرضدارم
و یا ادای عشر بفقیری کرده ام و یا هنوز یکسال تمام نشد تصدیق
دعویش کرده خواهد شد مگر در ادای عشر سوایم بفقیر چراکه ادای عشر
خریده جانب فقیر باو نمیرسد بلکه ادایش سوی بادشاه میباید بادشاه
ازو گرفته هرچه خواهد نماید و تصدیق دعوی مسلم و ذمی هر که بقسم بکرده
خواهد شد و تصدیق حربی بقسم نیست مگر در آنکه کنیزی حربی نزد خود دارد
وادعا بقسم کرده که کنیز مذکور ام ولد منست تسلیم دعویش بباید کرد
وازو هیچ نباید گرفت و از مسلم در مال چهل روپیه یکروپیه و از ذمی

ساخت که حالا هم خبری عذرداری ملتمس گشت حق سبحانه تعالی این خانه
عدالت تا قیامت مستقلا دارد فدوی صرف بنا بر همین این کار کرده
به نیم عدالت بادشاه چون مست و داددهی دادخواه چگونه الحال یقین
که حق تلفی هیچ یک مستحقین نگردد و بر قاضی و صاحب عدالت اختیار است
که به هر کدام یعنی عامل و فوجدار و راجه و دیگر تعلقه دار و غیره از که
نامه مدعی نالش و دعوی کند استماع سازند و بملائمت بشنوند
عذرهای آنها باید شنید در عدالت بخشم مروت جانب احدی
نباید دید و الا بادشاه پیش خدا و رسول الله مجرم خواهد شد و مقدمات مشکل
کلان باشند و انفصال او ایشان کردن نتوانند مستغیث و
مستغاث علیه هر دو را روانه حضور گردانند و جهت گرفتاری
مدعی علیه با کار دیگر فوج و سپاه هر قدر که با ایشان مطلوب باشد
از پیش فوجدار بطلبند و شاهدی که باری شهادت دروغ داد
در مقدمات اخر بار دگر شهادت او معتبر نیست و حد بموجب حکم
شرع احمد بسبب شهادت دروغ باید کرد غرض در جمیع امور کار
بر شرع شریف نمایند و از حیز حکم و اطاعت او بیرون نباید و

وشراب از ذوات امثال است گرفتن قیمت او در حکم گرفتن ذات او نیست وقیمت عشر هر شئی اگر گرفته شود جایز است وعشر بعد انقضای یکماه بمعرفت قاضی در بیت المال فرستاده باشند ونصاب چند اشیا در جدول ثبت میگردد ونصاب پارچه وظروف مسی وغیره در این باب بنوع قیمتش بدو صد درهم است

جدول نصاب اشیا ونصابیکه واجب است اگر تا بآن مال برسد زکوة وعشر لازم آید

ذکر اشیا نصاب آنها	نصاب	مثقال چهار ونیم ماشه میشود
شتر	پنج راس	سی سیر مثقال دو ماشه میشود و توله این حساب فی توله دوازده ماشه هفت ونیم
گاو	سی راس	توله باشد
بز	چهل راس	و دو صد درم قریب پنجاه و دو توله است بحساب این بیت مشهور
ضان یعنی دنبه	چهل راس	ده درم شرعی ز من مسکین شنو سه کان دو توله
معز یعنی میش	چهل راس	هفت ماشه هفت جو سه
طلا یعنی زر	بیست مثقال	و روپیه دو صد درم بحساب روپیه رایج
درم	ماد	این دایره که بوزن ده ماشه میباشد نسبه دو
ورق نقره و طلا	حکم نقره و طلا دارد	روپیه دو آنه کسری زیاده میگردد فقط

تمت تمام شد

و از حربی عشر یعنی چهار روپیه که دهم حصه چهل چهار ست گرفته خواهد شد
مگر بشرطیکه مال او به نصاب رسیده باشد و این هم بدریافت باید
که از تاجر دار الاسلام حربیان چندان میگیرند اگر بدریافت خواهد آمد
که حربیان از تجار دار الاسلام گرفته اند از تاجر دار الحرب همون
عشر یعنی دهم حصه گرفته خواهد شد و سوای این هیچ گرفته نشود و اگر
حربیان از سوداگران اسلام هیچ نمیگیرند هیچ از سوداگران انجا هم
نباید گرفت و اگر عشر از حربی گرفته شد بعده حربی بخانه خود رفت
باز اگر درمیان سال مراجعت کرد از و عشر ثانی گرفته آید و اگر
قبل انقضاء سال از دار الاسلام بخانه خود میرود اخذ چیزی ازو
نشاید و عبد ماذون به تجارت اگر با مولای خود ست ازو اخذ
عشر جائز و الا لا و مضاربی یعنی شریک در تجارت بمال شرکت اگر
گذرد ازو هم اخذ عشر جائز نبود و قیمت عشر شراب باید گرفت
که نزدیک امام ابوحنیفه عشر قیمت شراب ذمی سوای خنزیر او جائز
اگرچه خمر و خنزیر هر دو همراه آورده باشد یا صرف خمر آورد
چرا که خنزیر از ذوات قیم نیست پس قیمت او عین اخذ او ست